

پنجوان

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



تقدیم به دانش‌آموزان
شهید کرمان

روی نیمکت به جای تو
چند شاخه گل گذاشتند
پر کشیده‌ای به آسمان
مثل یاگیرها
راه تو ولی شبیه جاده است
جاده‌ای به باغ آشنا

منیره هاشمی

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش‌آموزان دوره اول متوسطه
دوره چهل و دوم ○ بهمن ۱۴۰۲ ○ شماره پیداری ۳۳۳۴ ○ صفحه ۴۸



تو انتخاب شدی
روزی که «امید» مان محقق شد
فریاد بچه‌های غزه
طرز تهیه انشا



برگردان به خویش مرا

همیشه به این فکر می‌کنم
که هر انسانی می‌تواند پیشوایی باشد دلداده و عاشق...
پیشوایی که راه خانه دوست را بلد است
هر چند بعضی از راه‌ها طولانی‌تر و نفس‌گیر ترند
و بعضی کوتاه‌تر و هموار تر ...
من از تو آغاز می‌شوم
و باز هم به تو می‌رسم
نامت در قلبم می‌تپد
در رگ‌هایم می‌دود
در فکرم می‌درخشد
و من فانوسی می‌شوم بر سر راه گم‌شده‌ها
نام درخشانت، دنیای تاریک مرا
به سمت رهایی، نقطه‌چین کرده است
پس ای ابتدا و انتهای جاویدان
مرا به خویش برگردان

سعیده اصلاحی



قیمت:
۱۰۵۰۰۰ ریال

خانواده مجلات رشد همه
تلاش خود را کرده است تا این مجله در
دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه
کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان
امکان تهیه آن را داشته باشند.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



شواری برنامه‌ریزی: مجید عمیق، حبیب یوسف‌زاده، بابک نیک‌طلب، مریم فردی، علی یوسفی، علیرضا نبی، عباس نورآبادی

نشانی دفتر مجله: تهران/ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ • تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷ • پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶ • وبگاه: www.roshdmag.ir • رایانامه: nojavan@roshdmag.ir • چاپ و توزیع: شرکت افست

ارتباط با ما: اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۱۴۸۲-۸۸۳۰-۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۴۱۴

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، به جز رشد نوجوان، مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک، ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه اول دبستان، رشد نوآموز، برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان، رشد دانش‌آموز، برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان، رشد جوان، برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم / رشد پرهان (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان) / رشد پرهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان).
آرای مندرج در مقاله‌ها، ضرورتاً مبنی بر نظر دفتر انتشارات و فناوری آموزشی نیست و مسئولیت پاسخگویی به پرسش‌های خوانندگان، با خود نویسنده یا مترجم است.

- مدیر مسئول: محمد صالح مدنی
- سردبیر: علی اصغر جعفریان
- مدیر داخلی: زهره کریمی
- ویراستار: بهروز راستانی
- مدیر هنری: کوروش پارس‌آزاد
- طراح گرافیک: میترا چرخیان
- دبیر عکس: اعظم لاریجانی

نوجوان

رشد

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ماهنامه آموزشی و تربیتی
اجتماعی و فرهنگی

دورهٔ چهل و دوم • بهمن ۱۴۰۲
شمارهٔ پی‌درپی ۳۱۳۴ • ۴۸ صفحه

حرف خوب!

پژوهش و تحقیق در موضوعات علمی و تاریخی همیشه توصیه شده است. در حال و هوای دنیای رسانه‌ای امروز، همه ما به وسیلهٔ انواع و اقسام رسانه‌های جورواجور مجازی و غیرمجازی بمباران اطلاعاتی می‌شویم. در این بین، خبرها و اطلاعات راست و دروغ لایه‌لای صفحه‌ها و جمله‌ها جا خوش کرده‌اند. تشخیص راست و دروغ سخت است. دشمنان قسم‌خوردهٔ انقلاب اسلامی ایران، بعد از پیروزی، یک روز و شب هم بی‌کار ننشستند. یکی از کارهای آن‌ها تحریف وقایع دوران قبل و بعد از انقلاب است. حالا در اوج حمله‌های آن‌ها به سر می‌بریم. بی‌شک ورق‌زدن روزنامه‌ها، گوش‌دادن به سخنرانی‌های آن زمان، و نگاه کردن به عکس‌ها و فیلم‌های آن دوران، نمی‌تواند برایمان خالی از آگاهی‌بخشی و روشن‌شدن وقایع باشد. حتی شعرها و شعارها کلی حرف با ما دارند. به راستی، با گذشت چهل و پنج سال از پیروزی انقلاب اسلامی، راه و فکر و اندیشهٔ انقلاب اسلامی ایران همچنان ادامه دارد. حالا من و تو امانت‌دار میراث شهدا هستیم. تاریخ و شهدا نظاره‌گر رفتار ما با این میراث‌گران‌بها هستند. خوب است در اینجا به شعر زیبای یکی از شاعران معاصر، آقای وحید نیکخواه آزاد، اشاره کنم. انگار هنوز هم برایمان تازهٔ تازه است. چراغ راهنما است.

«به‌به! چه حرف خوبی
آن شب امام ما گفت
حرفی که خواب دشمن
از آن شکست و آشت
فریادمان بلند است
نهضت ادامه دارد
حتی اگر شب و روز
بر ما گلوله بارد!»

علی اصغر جعفریان



- ۱ حرف خوب!
- ۲ روزی که «امید» مان محقق شد.
- ۴ درناها بر می‌گردند
- ۸ انرژی در فناوری‌های خانگی
- ۱۰ شب بعثت
- ۱۲ لانه‌های اهدایی
- ۱۴ مرد روزهای سرخ
- ۱۶ طعم زیتون
- ۱۸ فوت و فن هتلداری
- ۲۰ فریاد بچه‌های غزه

باریک‌تر از مو

- ۲۱ مشکل پیداری ...
- ۲۲ تو انقلاب شری ...
- ۲۳ بهشت آتشکی ...
- ۲۴ عجبایب الموزه ...
- ۲۵ موج‌های هوانورد ...
- ۲۶ یک انشا و چهار «بیست» ...

- ۲۷ جدول
- ۲۸ طرز تهیهٔ انشاء
- ۳۰ سرزمین من بخند
- ۳۲ هشدار میرزا!
- ۳۴ نرمش ذهن
- ۳۶ چای عراقی
- ۳۸ لحن بیان
- ۳۹ شعر برفی
- ۴۰ پنیر برشته
- ۴۱ ژله‌پرتقالی
- ۴۲ ماه پیروزی
- ۴۴ پرش، با تمام وجود
- ۴۶ نظم، دواى آشفته‌گی
- ۴۸ کردستان سربلند



نشانی کانال مجلهٔ رشد نوجوان
متوسطهٔ اول در پیام‌رسان شاد
@ROSHD.NOJAVAN



NAZAR.ROSHDMAG.IR

روزنامه فناوری که «امید» مان محقق شد

گزارش

پایه دوم ابتدایی که بودم، از نمایشگاه کتاب مدرسه کتابی دربارهٔ نجوم و فضا خریدم. آن روز علاوه بر اینکه زنگ‌های تفریح کتاب را با خودم به حیاط می‌بردم و ورق می‌زدم، سر کلاس هم یواشکی آن را زیر میز باز و عکس‌های آن را تماشا می‌کردم. معلم فارسی‌مان که فهمید، گفت: «چی زیر میز گذاشته‌ای؟ چرا حواست به درس نیست؟» من هم با دستپاچگی

کتاب را نشان دادم و گفتم: «خانم، داشتم این را می‌دیدم.» فکر کنم معلممان با بحران معنا روبه‌رو شد. حتماً هم با خودش گفته بود: «عجب! سر کلاس درس حواشش پی کتاب خواندن است!» می‌دانید، یک جورهایی هر دوتای آن‌ها از یک جنس بودند. هر دو علم و دانش بودند دیگر! خلاصه اینکه من نه از وقتی که یادم می‌آید، ولی حداقل از دوم ابتدایی، عاشق نجوم و فضا بوده‌ام. همهٔ این‌ها را گفتم که بگویم: «اگر تو هم مثل من عاشق این موضوع هستی، حتماً روز ۱۴ بهمن باید برایت روز مهم و جذابی باشد. ۱۴ بهمن دیگر؛ همین روز ملی فناوری فضایی خودمان.»

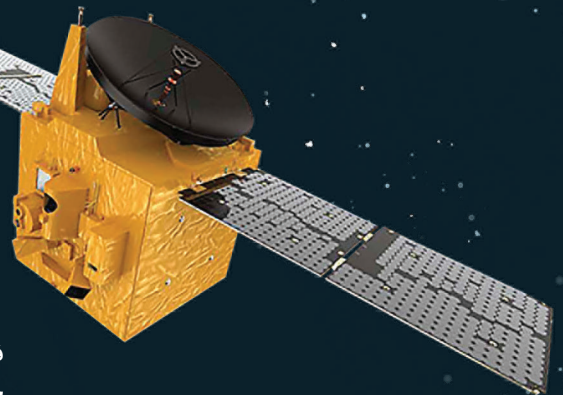
فکرش را بکن؛ راهنمای گشت‌های (توره‌ای) گردشگری فضایی بشویم و به مناسبت روز محیط‌زیست یک برنامه بگذاریم و برویم زباله‌های مداری را جمع کنیم!

بله، می‌دانم خیلی غیر معمول و عجیب و غریب است؛ ولی حداقل ایدهٔ جذابی برای نوشتن یک داستان علمی‌تخیلی است. شما که نویسندهای نوجوان هستی، بفرما، این هم ایده، بلند شو و داستانی جذاب بنویس و برایم بفرست.

فناوری فضایی از کجا شروع شد و به کجا رسید؟

فناوری فضایی کارش را با ساخت موشک‌ها و ماهواره‌های فضایی آغاز کرد. علاوه بر آن، به طراحی حسگرهای فضایی و تصویربرداری دیجیتال هم پرداخت. بعد، آن موشک‌ها و ماهواره‌هایی را که ساخته بود، به فضا فرستاد. احتمالاً آنجا بود که با خودش گفت: «من که موشک به فضا فرستاده‌ام، چرا آدم به فضا نفرستم؟!» بعد روی این موضوع تحقیق کرد تا توانست این هدف را هم محقق کند.

البته این تازه آغاز راهش بود. فناوری فضایی بعدها بیشتر توسعه پیدا کرد و توانست موتورهای فضایی جدیدتر بسازد و سامانه‌های (سیستم‌های) فضایی‌اش را بهینه‌تر و کارآمدتر کند. این فناوری حتی به موضوع زباله‌های مداری و گردشگری فضایی هم پرداخته است. جقدر باحال!

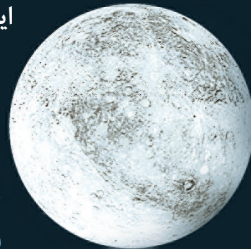


فناوری فضایی چیست؟

به همهٔ دانش‌ها و فناوری‌هایی که به بررسی فضای اطراف کرهٔ زمین می‌پردازند، «فناوری فضایی» گفته می‌شود. البته تمامش این نیست. فناوری فضایی به موضوعاتی مانند موشک‌ها، ایستگاه‌های فضایی و ماهواره‌های فضایی هم می‌پردازد. یک موضوع جذاب دیگر هم هست؛ اعزام انسان‌ها به فضا و سیارات دیگر هم چیزی است که فناوری فضایی آن را محقق کرده است. دستش درد نکند که حسابی گل کاشته است. کاش قسمت شود ما هم یک روز بتوانیم به فضا برویم و به آرزوی قدیمی‌مان برسیم!

فضاپیما طراحی کن!

اگر فکر می‌کنی تجسم خوبی داری و به فضا هم علاقه‌مندی، شاید رشته مهندسی هوافضا همان رشته‌ای باشد که رؤیای تو در آن تحقق می‌یابد. این رشته یکی از رشته‌های مهندسی است و در آن هواپیماها و فضاپیماها و وسایل پرنده طراحی و ساخته می‌شوند.



فعالیت‌های فضایی در

ایران از کی شروع شد؟

اواخر دهه ۱۳۷۰ ایران با کشورهایی که فناوری فضایی داشتند، وارد همکاری شد. البته به خاطر تحریم‌های این همکاری قطع شد؛ اما در سال ۱۳۸۵ برنامه ده‌ساله فضایی اجرا و در سال ۱۳۹۱ هم سند جامع توسعه هوافضا تدوین شد. در حال حاضر، این سند مبنایی برای فعالیت‌های فضایی است.

روزی که «امید» برآید برآید رقم زد

۱۴ بهمن ۱۳۸۷، ایران ماهواره «امید» را با موفقیت به فضا پرتاب کرد و به این ترتیب، در جمع کشورهای قرار گرفت که ماهواره فضایی دارند. به همین دلیل ۱۴ بهمن «روز ملی فناوری فضایی» نام‌گذاری شد. «امید» ماهواره‌ای مخابراتی بود که

همه تجهیزاتش در صنایع الکترونیک ایران طراحی و ساخته شد.

«امید» شاهکاری فناوری

جفری فوردن، از مؤسسه فناوری ماساچوست، پرتاب ماهواره امید را «شاهکاری فناوری» دانسته و گفته است: «ایران با وجود مخالفت‌های جهانی و تحریم‌های متعدد، به جمع کشورهای دارای فناوری منحصربه‌فرد ماهواره‌ای پیوست.»

کدام کشورها ماهواره به فضا فرستادند؟

روسیه، ایالات متحده، چین، ژاپن، هند و برزیل از کشورهایی هستند که توانسته‌اند ماهواره به فضا بفرستند. روسیه اولین کشوری بود که این کار را انجام داد. ماهواره روسیه «اسپوتنیک ۱» بود و در سال ۱۹۵۷ پرتاب شد.

تمام ماهواره‌های ایران

علاوه بر «امید»، ایران ماهواره‌های دیگری هم ساخت که برخی از آنها به فضا فرستاده شدند و برخی

دیگر هنوز سفرشان را شروع نکرده‌اند. نام آنها را همین‌جا آورده‌ایم:

مصبح ۱ و مصبح ۲ - نور ۱، نور ۲ و نور ۳ - سینا ۱ - طلوع - رصد - نوید - فجر - ناهید - پیام - ظفر - خیام



می‌دانستی من علاوه بر اینکه به فضا علاقه دارم، ذهن خوانی هم می‌کنم؟! می‌خواهی بگویم الان داری به چه چیزی فکر می‌کنی؟ داری فکر می‌کنی بروی اسم این ماهواره‌ها را در اینترنت جست‌وجو کنی تا بتوانی اطلاعات بیشتری درباره‌شان به دست آوری. بله دیگر، آدم وقتی به فرازمین علاقه دارد، کم‌کم به توانایی‌های فرازمینی هم مجهز می‌شود.

راه‌های ارتباطی شما برای فرستادن متن و داستان، رایانامه مجله است به نشانی:
nojavan@roshdmag.ir
یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

پخش هوا می‌کردند و جلو می‌آمدند. آفتاب از زیر ابرها بیرون آمده بود و به شیشهٔ خودروها می‌تابید. نور تیز می‌شد و مثل نیزهٔ بَرّاق و نوک‌تیزی از لای شاخ و برگ بوته‌ها رد می‌شد و چشم ماه‌تی‌تی را می‌زد.

ماه‌تی‌تی سر برگرداند و به دریاچه نگاه کرد. غازهایش را دید که سرشان را بالا نگه داشته‌اند و خودروها را نگاه می‌کنند. بعد دید که غازها بال‌هایشان را باز کردند و فیس‌فیس کردند و جیغ و دادشان درآمد. غازهای ماه‌تی‌تی همان‌طور با بال‌های باز رفتند طرف ساحل دریاچه و زدند به آب.

ماه‌تی‌تی وسط دریاچه را هم نگاه کرد. مرغابی‌های وحشی را دید که اول یکی‌یکی و بعد دسته‌جمعی بلند شدند و لب آب تندتند بال زدند و روی سر نی‌ها که رسیدند، اوج گرفتند. یکی دو تا گیلار و اردک بلوطی هم بودند که رفتند لای نی‌ها. غازهای خودش هم ساکت شدند. با سینه‌هایشان آب را می‌شکافتند و هی

اول یک جیب پیچید. وقتی پیچید، کمی جلوتر ایستاد. چند دقیقه که گذشت، یک بنز سفید هم پیچید توی جاده. بعد هر دو خودرو پشت سر هم، جادهٔ باریک و گلی را گرفتند و پیش آمدند. مدت‌ها بود هیچ خودرویی توی آن جاده نیامده بود. باد علف‌ها و گل‌های خودروی وسط جاده را تکان می‌داد. خودروها پیش می‌آمدند و علف‌ها به نوبت و پشت سرهم، زیر چرخ‌ها می‌رفتند و له می‌شدند.

ماه‌تی‌تی تعجب کرده بود. هیچ وقت آن طرف‌ها از این خودروها ندیده بود. کمی هم ترسیده بود. لچک سفید و بلندش را دور سر و گردنش سفت کرد و دامن پرچین و هفت‌رنگش را بالا گرفت و مثل دُرَنایی که آدم دیده باشد، از جلوی دریاچه دوید و رفت پشت بوته‌های تمشک و گزنه قایم شد. خودروها لیز می‌خوردند و این طرف و آن طرف می‌شدند و گاهی چرخشان توی گل می‌ماند. بعد گاز می‌دادند و گل‌ها را

دُرَناهای برمی‌گردند

● محمدرضا شریفی خبوشان
● تصویرگر: سید میثم موسوی

داستان
ماه

جلو می‌رفتند. سکوت دریاچه را برداشت و فقط صدای گازدادن خودروها شنیده می‌شد که نزدیک‌تر می‌شدند. ماه‌تی از جایش تکان نخورد. صبر کرد ببیند چه اتفاقی قرار است بیفتد. خدا خدا می‌کرد با دریاچه کاری نداشته باشند و زود از آنجا بروند.

آن اطراف تا چشم کار می‌کرد، شالیزار بود. رودخانه‌هایی هم بودند و ردیف درخت‌ها و درختچه‌های وحشی و خانه‌های گالی‌پوش با سقف شیب‌دار و خزه‌بسته که با فاصله و دور از هم، اینجا و آنجا به چشم می‌خوردند. آن آخرها، خیلی دورتر از دریاچه، کوه‌های سبز پر از درخت بودند که بالای سرشان را ابر گرفته بود.

ماه‌تی دریاچه را خیلی دوست داشت؛ مخصوصاً چند هفته از یک فصل خاصش را. یک نی بلند برمی‌داشت و غازهایش را که روی هم ۱۷ تا می‌شدند، می‌آورد کنار دریاچه و می‌نشست به تماشا کردن. غازها که تماشا نداشتند، دریاچه را هم که همیشه می‌دید. ماه‌تی پرنده‌های مهاجر را خیلی دوست داشت؛ مخصوصاً دُرناها را. عاشق ناز کردن و راه رفتنشان بود. ماه‌تی می‌دانست که دُرناها مثل هر سال، همین روزها پیدایشان می‌شود؛ امروز، فردا یا پس فردا، وقتش همین روزها بود.

ماه‌تی کل سال را صبر می‌کرد که دُرناها بیایند. بعد یک جایی برای خودش پیدا می‌کرد، می‌نشست و همان‌طور که غازهایش کنار دریاچه می‌چریدند، دُرناها را نگاه می‌کرد که پشت سر هم بالای سر دریاچه پرواز می‌کنند. می‌دید که پاهای دراز دُرناها از پشتشان مثل دو تا خط موازی رها شده است و بال‌های سفید و بزرگشان را باز کرده‌اند و با آن گردن صاف و سفید و دراز و نوک قشنگشان، هوا را می‌شکافند و آرام آرام مثل عروس، با ناز و عشوه، یکی یکی کنار هم پایین می‌آیند و پاهایشان را می‌کنند توی آب‌های کم‌عمق دریاچه و قدم می‌زنند.

دُرناها گاهی دوتادوتا بالا و پایین می‌پریدند و با هم بازی می‌کردند. گاهی با منقارشان گردن همدیگر را ناز می‌کردند و با بال‌هایشان برای هم نمایش می‌دادند. ایستاده که راه می‌رفتند، قد بلندشان تا سینه ماه‌تی یا شاید هم بالاتر می‌رسید. ماه‌تی ذوق زده می‌شد و چشم از راه رفتن و ناز کردن دُرناها بر نمی‌داشت. خودروها آن طرف دریاچه، جایی که جاده تمام می‌شد، نگه داشتند و پنج‌شش نفر مرد و یک زن و دختر و پسری که اندازه ماه‌تی بود، از خودروها پیاده شدند.

زن همان‌طور که دست دختر توی دستش بود، جلوی پایش را نگاه می‌کرد و با احتیاط قدم برمی‌داشت. معلوم بود که مراقب است، چکمه‌های بلند و زرشکی‌اش گلی نشوند. مردها تندتند راه می‌رفتند تا برسند به زمین مسطح کنار دریاچه که پر از علف‌های بلند وحشی بود.

یکی از مردها که پیراهن سفید داشت و کروات زرشکی‌اش را باد روی شکمش تکان می‌داد، کنار درخت‌ها دست به کمر ایستاد. پسر بچه آمد جلوی مرد دولا شد تا چوبی را از روی

زمین بردارد.

مرد دست‌هایش را از کمرش برداشت و دست به سینه شد. آن چند نفر دیگر جلوی ایستاده بودند و دست‌هایشان را رو به زمین‌های اطراف دریاچه تکان می‌دادند و حرف می‌زدند.

نوکی یک برگ گزنه گرفت به دست ماه‌تی و پوستش خارش گرفت. اعتنایی نکرد و همان‌طور سر جایش، نگاهشان کرد که چه کار می‌کنند.

دختر با آن موهایی که خرگوشی بسته بود، خرس عروسکی بزرگی را زیر بغل گرفته بود و از کنار مادرش تکان نمی‌خورد. پسر چوب را فرو می‌کرد توی گل‌ها و می‌کوبید به تنه درخت و گل می‌پاشید به سر و لباس مردها.

مرد کروات از جایش تکان خورد و به جای اینکه چوب را از پسر بگیرد، دست کشید به سر پسر و کله پسر را به شکمش فشار داد. پسر شانه انداخت و لگد زد و خودش را خلاص کرد. مرد کروات پسر را رها کرد و طرف چپ دریاچه را به مردها نشان داد.

ماه‌تی خیلی دلش می‌خواست بفهمد این‌ها کنار دریاچه چه کار دارند و از کجا آمده‌اند. برای گردش نیامده بودند، چون آن طرف‌ها هیچ مسافری نمی‌آمد و از جاده اصلی خیلی دور بود. اصلاً غریبه‌ها آنجا را نمی‌شناختند.

مردها سر جایشان ایستاده بودند. هی حرف می‌زدند و زمین‌های کنار دریاچه را به هم نشان می‌دادند. غازها حساسی از ساحل فاصله گرفته بودند و داشتند به وسط دریاچه می‌رسیدند. ماه‌تی دید که پسر دوید و با چوبی که دستش بود، غازها را به مرد کروات نشان داد و پایش را کوبید زمین. یکی از مردها دوید طرف چپ، در را باز کرد و تفنگ دوربین‌داری را آورد، داد دست مرد کروات.

هُرّی دل ماه‌تی ریخت پایین. گوش‌هایش قرمز شد و خون به لپ‌هایش دوید. خودش هم نفهمید که چطور شد که یک‌دفعه مثل فشنک از لای بوته‌ها بیرون پرید و دوید طرفشان. -زننید! زننید!

می‌دوید و دست‌هایش را تکان می‌داد. همه سر جایشان می‌خکوب شده بودند و دویدنش را نگاه می‌کردند. دامن ماه‌تی تکان می‌خورد و دور پایش می‌پیچید. یکی دوبار نزدیک بود زمین بخورد. وقتی رسید، ایستاد و لچکش را روی سرش سفت کرد. مرد کروات تفنگش را پایین آورد. زن گفت: «نگاه کن به چه نفس نفسی افتاده طفلک!»

ماه‌تی نفسش که جا آمد گفت: «غازها صاحب دارند، زننید!» پسر با اخم نگاهش کرد و چوبش را مثل تفنگ طرف ماه‌تی نشان گرفت. مرد کروات گفت: «مال اینجایی؟»

ماه‌تی نگاه کرد به دختر. عروسک خرسی دختر روی زمین افتاده بود و گلی شده بود. دختر عروسک را از زمین برداشت و گرفت پشتش.

-خانه ما آن طرف است.

مرد کروات دولا شد و خیره به چشم‌های ماه‌تی لبخند زد:

غازهایش ایستاد. قلبش تندتند می‌زد. به آدم‌ها نگاه کرد، دید هنوز ایستاده‌اند و پسرچه بالا و پایین می‌رود که تفنگ را از دست مرد بگیرد. ماهی‌تی رفت لب آب ایستاد و نی بلندی کند و دستش را کرد توی جیب جلیقه‌اش. یکی از مردها کلاهش را برداشت، گرفت دستش: می‌خواهد چه کار کند؟

دختر دوباره عروسکش را ول کرد توی گل‌ها. ماهی‌تی مشت پر از دانه‌اش را بالا برد و نوک زبانش را گرفت به پشت دندان‌های پایینش و سوت کشید. غازها سرشان را بردند طرفش و چرخیدند و همان‌طور توی آب بال‌هایشان را باز کردند. ماهی‌تی دانه‌های توی مشتش را ریخت زمین. غازها سر و صدا کردند و شناکنان از هم سبقت گرفتند تا خودشان را به ماهی‌تی برسانند.

هر هفته تا غاز از دریاچه آمدند بیرون. ماهی‌تی با نی بلندش، غازها را جمع کرد و افتاد پشت غازها و نی را تکان داد. غازها با سرو صدا از دریاچه دور شدند. ماهی‌تی با غازهایش پیچد پشت بوته‌ها و پشت سرش را هم نگاه نکرد.

«ما فکر کردیم وحشی‌اند، نترس نمی‌زنم!» زن گفت: «نگاه! چشم‌هایش را! چه رنگی‌اند؟!»

مرد کروات زرشکی تفنگ را داد دست مردی که کنارش بود. نیشش را برای زن باز کرد. گفت: «سبز! اینجا چشم سبز زیاد دارد!»

زن گفت: «نه! آبی است اینجا سبز شده! سمت چیست دخترخانم؟»

ماهی‌تی هنوز اخم توی ابروهایش بود. یک قدم عقب رفت. گفت: «ماهی‌تی.»

چه قشنگ! ماه که معلوم است، تی‌تی چیه؟ ماهی‌تی سر چرخاند طرف دریاچه و به غازهایش نگاه کرد: «تی‌تی ... گل یعنی شکوفه.»

پسر چوبش را جلوتر برد و گل‌هایش را چسباند به لباس ماهی‌تی. زن دست پسر را گرفت و پشت پسر را چسباند به خودش و دست‌هایش را انداخت جلوی سینه پسر. پسر شانه انداخت، سرش را از زیر دست زن رد کرد و دوباره آمد جلو. یکی از مردها که کلاه لبه‌دار سرش بود، گفت: «برای این‌ها هم خوب می‌شود!»

یکی دیگر که متر بزرگی دستش بود، گفت: «بله! رونق پیدا می‌کند اینجا. رفت‌وآمد که بشود، برای این بدبخت بیچاره‌ها هم خوب است!»

پسر چوبش را برد طرف دریاچه، سمت غازها و تی‌زد و پایش را کوفت زمین: «مال این نیست! مال این نیست!» یکی از مردها که شستش را زیر کمر بندش زده بود، آمد جلو و به ماهی‌تی گفت: «برو اردک‌هایت را بیار بیرون ببینم مال تو!»

بعد خندید و رو به مرد کروات زرشکی چشمک زد.

ماهی‌تی گفت: «اردک نیستند، غازند.» بعد پشتش را کرد به آن‌ها و دامنش را با دست بالا گرفت و دوید. زن نگاه کرد به گل‌هایی که از پشت گالش‌های ماهی‌تی به هوا می‌پرید: «اذیت نکنید! طفلک الان می‌رود توی آب سرما می‌خورد!»

مرد کروات زرشکی گفت: «تماشا دارد! نترس طوری نمی‌شود!»

مردی که از خودرو تفنگ آورده بود، گفت: «جرئت نمی‌کند برود توی

آب، بعید می‌دانم.»

آن یکی که با مترش بازی

می‌کرد گفت: «برود طرف

غازها فرار می‌کنند.»

ماهی‌تی کنار

دریاچه دوید. رسید به

بوته‌های گزنه و روبه‌روی



پسر با لگد زد به پای مردی که تفنگ دستش بود. دختر دوباره عروسکش را برداشت و بقیه همان‌طور هاج‌وواج ایستاده بودند و دورشدن ماه‌تی‌تی و غازها را نگاه می‌کردند. ماه‌تی‌تی هر شب خواب‌دُرناها را می‌دید؛ دُرناهایی که از آن بالا، انعکاس آفتاب و تصویر ابرها را در دریاچه می‌بینند. نگاهشان می‌افتد به کامیون‌ها و دیوارهایی که بالا می‌روند و چادر کارگرها و تپه‌های شن و سیمان و آجر و آهن‌های روی هم افتاده را نگاه می‌کنند. سر و صدای بناها و خالی کردن مصالح و گازدادن خودروها را می‌شنوند و سر کوچک قشنگشان را به طرف صدا می‌چرخانند. با چشم‌های گرد و تپله‌ای قرمزشان به هم نگاه می‌کنند. بالای سر دریاچه چرخ می‌زنند و ترس خورده از دریاچه دور می‌شوند و از روی کوه‌های جنگلی پرواز می‌کنند و می‌روند و می‌روند و توی ابرها محو می‌شوند. خودش را می‌دید که هر چه از جیبش دانه می‌ریزد و ماهی برای دُرناها می‌اندازد. پیدایشان نمی‌شود. دریاچه را می‌دید که سیاه شده و بو گرفته و پر از آشغال شده و هیچ پرنده‌ای حتی لای نی‌هایش قایم نشده است. ماه‌تی‌تی چشم‌هایش را باز کرد. صبح شده بود و از توی ایوان صدا می‌آمد. دای‌اش آمده بود و با پدر و مادرش دور سفره صبحانه نشسته بودند. صدایشان از ایوان شنیده می‌شد. بابای ماه‌تی‌تی چایش را هورت کشید.

— همه جا صحبت این آدم‌هاست.

— فامیل شاه و درباریان هستند. کسی جلودارشان نیست. هر کاری بخواهند می‌کنند.

— معلوم نیست می‌خواهند چه کار کنند. جاده را هم شن ریختند.

— می‌خواهند برق ببرند آنجا.

مادرش از توی ایوان صدا زد: «تی‌تی جان بلند شو جایی ریختم، سرد شد!»

بابایش گفت: «توی تهران و تبریز و قم، آن همه شلوغی شده. این‌ها انگار نه انگار که مردم حرفشان چیست. بلند شده‌اند از تهران آمده‌اند برای خوشی و تفریح خودشان، زمین مردم را غصب کرده‌اند.»

دای‌اش گفت: «کجای کاری؟ دریاچه را هم که مال خداست می‌خواهند صاحب شوند.»

ماه‌تی‌تی بلند شد توی جایش نشست. خواهرش را دید که توی گهواره دست‌هایش را گرفته به شیشه شیر و مک می‌زند. ماه‌تی‌تی خیلی دلش می‌خواست خواهرش بزرگ‌تر می‌شد و یک روز می‌توانست دست خواهرش را بگیرد و ببرد کنار دریاچه و نمایش دُرناها را نشانش دهد.

ماه‌تی‌تی آهی کشید و اخم‌هایش توی هم رفت و از آن آدم‌ها لجش گرفت. چون این آرزویی بود که دیگر نمی‌توانست به آن برسد. مطمئن بود به خاطر آن آدم‌ها و بلایی که دارند سر دریاچه می‌آورند، دُرناها دیگر آن طرف‌ها پیدایشان نمی‌شود.

هوا از چند هفته پیش سردتر شده بود. دی ماه بود و نرهمه‌بری آرام روی شالی‌پوش‌های سقف می‌بارید و پروبال‌غازهایی را که جلوی ایوان راه می‌رفتند، سفید کرده بود. ماه‌تی‌تی تا آن روز

چندین بار به دریاچه سر زده بود و خودروهایی را که مصالح می‌بردند و کارگرهایی را که مشغول کار بودند، نگاه کرده بود. جاده را شن ریخته بودند و عریض‌تر کرده بودند. داشتند کنار جاده تیرهای چوبی فرو می‌کردند. حتی یک دروازه آهنی هم اول جاده روی زمین افتاده بود و معلوم بود می‌خواهند دروازه را آنجا کار بگذارند و جاده را اختصاصی کنند.

ماه‌تی‌تی خیلی دلش می‌خواست زورش می‌رسید و همه بند و بساط آن‌ها را از دور دریاچه جمع می‌کرد و جلوی کار کارگرها را می‌گرفت. از آن طرف هر وقت به خانه برمی‌گشت، دای و مهمان‌های بابایش را می‌دید که دور هم نشسته‌اند، چایی می‌خورند و از تهران حرف می‌زنند و شلوغی شهرها.

— ما هم باید کاری بکنیم.

— فردا سوار ماشین می‌شویم، می‌رویم رشت.

— اگر بتوانیم برویم تهران خیلی خوب می‌شود.

— مردم دیگر رژیم شاه را نمی‌خواهند.

— می‌گویند شاه خیال دارد برود.

— کی گفته؟ فکر نمی‌کنم دست از سر ما بردارد.

— مردم همه شهرها علیه رژیم شاه تظاهرات کرده‌اند.

— اگر شاه برود کس و کارش هم می‌روند، از دست همه‌شان راحت می‌شویم.

ماه‌تی‌تی برای غازهایش نان خرد می‌کرد و کنار ایوان به حرف‌هایشان گوش می‌داد و با خودش می‌گفت: «یعنی می‌شود بروند؟ شاه برود و این‌ها هم که فامیل شاه هستند بروند و دست از سر دریاچه بردارند؟ آن وقت ... آن وقت ...»

صدای موتور سه‌چرخه دای بود. بوق می‌زد و چراغش را توی روز روشن کرده بود و توی جاده باریک و گلی جلو می‌آمد.

ماه‌تی‌تی ایستاده بود و نگاه می‌کرد. یکی دو نفر هم عقب موتور ایستاده بودند و کلاه‌شان را روی هوا می‌چرخانند. دای با دوست‌هایش از شهر می‌آمدند؛ حتماً خبرهای خوبی داشتند.

بابای ماه‌تی‌تی کتش را پوشید و چکمه‌هایش را پا کرد و دوید طرفشان. وسط‌های جاده به آن‌ها رسید. دای موتور سه‌چرخه را نگه داشت. بابای ماه‌تی‌تی را بغل کرد و بوسید.

ماه‌تی‌تی همان موقع بالای سرش را نگاه کرد. باورش نمی‌شد. یک دُرنا دید که داشت از بالای خانه‌شان رد می‌شد و می‌رفت طرف دریاچه. ماه‌تی‌تی دوید طرف دریاچه و همان‌طور که دور می‌شد، بابایش داد زد: «شاه رفت! شاه رفت!»

ماه‌تی‌تی از کنار شالیزارها رد می‌شد و بی‌وقفه می‌دوید و گاهی سرش را بالا می‌کرد. دُرنا تنها را می‌دید که پایین‌تر آمده است و بالای سر دریاچه چرخ می‌زند. به اول جاده که رسید، دروازه آهنی هنوز روی زمین بود. هیچ خودرویی اطراف دریاچه نبود. طول جاده را دوید و از آن دور دید که دُرنا می‌خواهد بیاید پایین. خبری از کارگرها نبود. همه چیز رها شده بود به حال خودش و کسی دور دریاچه دیده نمی‌شد. ماه‌تی‌تی نفس نفس می‌زد و خوش حال بود. دلش می‌خواست گریه کند. دلش می‌خواست داد بزند، داد بزند و بگوید: «دُرناها می‌آیند، دُرناها دارند برمی‌گردند.»

اگر انرژی
تغییر شکل نمی داد
زندگی غیر ممکن
می شد!

علمی

انرژی در فناوری های خانگ

● مجید عمیق

همه انواع انرژی که در فناوری های زندگی به کار می بریم، شامل دو نوع می شوند: «انرژی پتانسیل» و «انرژی جنبشی». انرژی پتانسیل همان انرژی ذخیره شده، و انرژی جنبشی هم همان انرژی حرکتی است.

کاربردهای انرژی

انرژی پتانسیل خود شامل دو نوع «انرژی شیمیایی» و «انرژی الکتریکی» و انرژی جنبشی هم شامل انرژی های الکتریکی، گرمایی، نوری و صوتی می شود. برای مثال، وقتی طبل زن چوب طبل را بالای سرش نگه می دارد، چوب انرژی پتانسیل دارد. زمانی که آن را روی طبل می کوبد، انرژی پتانسیل چوب به انرژی جنبشی، و بخش عمده این انرژی جنبشی به انرژی صوتی تبدیل می شود. یا در مراسم آتش بازی، انرژی شیمیایی ذخیره شده در فشفسه ها به صورت انفجارهای رنگین رها می شود و واکنش شیمیایی، انرژی پتانسیل را به سه نوع انرژی گرمایی، صوتی و نوری تبدیل می کند.

جریان الکتریسته

شکلی از انرژی جنبشی یا پتانسیل است. در وسایل برقی خانگی انرژی الکتریکی در امتداد رشته سیم ها به شکل انرژی جنبشی منتشر می شود و نیروی الکتریسته مورد نیاز آن ها را تأمین می کند.

جریان گرما

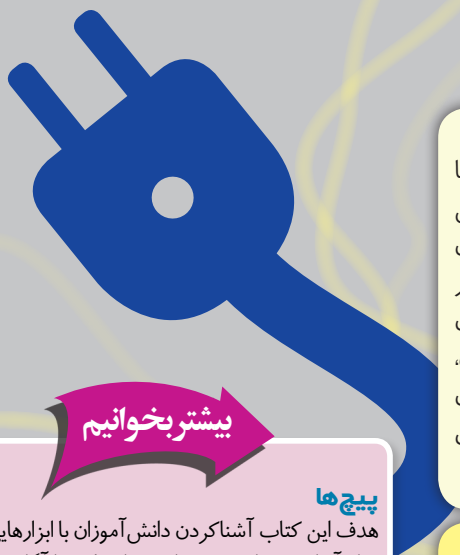
شکلی از انرژی جنبشی است. برای مثال، موتور الکتریکی یک سشوار، انرژی الکتریکی را به انرژی جنبشی چرخان یک پروانه تبدیل می کند. با چرخیدن پروانه کوچک خشک کن، هوا روی «المنت» دمیده می شود و المنت گرم شده هم انرژی گرمایی را به هوا منتقل می کند. البته پروانه خشک کن ضمن چرخش، انرژی صوتی هم تولید می کند.

وقتی روی طبل می کوبیم، انرژی پتانسیل چوب طبل به انرژی حرکتی، و بخش عمده این انرژی به انرژی صوتی تبدیل می شود.

انرژی شیمیایی ذخیره شده در فشفسه (انرژی پتانسیل) هنگام انفجار به سه نوع انرژی جنبشی نوری، صوتی و گرمایی تبدیل می شود.

تبدیل انرژی الکتریکی به انرژی گرمایی در سشوار





بیشتر بخوانیم

پیچ‌ها

هدف این کتاب آشنا کردن دانش آموزان با ابزارهایی مثل آچار، پیچ‌ها و مهره‌هاست تا بتوانند با آگاهی و شناخت به سراغ این ابزارها بروند. نویسنده به زبان ساده، ساختار ابزار و کاربردهای آن‌ها در زندگی روزمره و صنعت را توضیح می‌دهد.

نام مجموعه: مجموعه علوم فنی پایه برای نوجوانان

نویسندگان: زهرا آریامند،

ژاله نوینی، معصومه نوروزی

حمیدرضا غلامرضایی

ناشر: مؤسسه فرهنگی

مدرسه برهان

سال چاپ: ۱۴۰۱

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۵۳۲۴



داد و ستد گرما و سرما

انرژی جنبشی در واقع همان ارتعاش ذرات درون یک ماده است. وقتی ذرات یا همان اتم‌های یک جسم بر اثر حرارت با یکدیگر برخورد می‌کنند و به جنب و جوش در می‌آیند، با افزایش گرما سرعت ارتعاش‌ها بیشتر می‌شود. برای مثال، یخچال انرژی گرمایی مواد غذایی را دریافت و به بیرون از یخچال منتقل می‌کند. البته در یخچال، مایع سردکننده درون شبکه‌ای از لوله‌های مارپیچ باریک پشت یخچال جریان دارد که این مایع پس از ورود به داخل لوله‌های پهن‌تر درون یخچال، منبسط و تبخیر می‌شود و گرمای درون یخچال را جذب و به بیرون از یخچال می‌برد. دوباره فشرده‌سازی (کمپرسور) یخچال ماده سردکننده را از حالت گازی به حالت مایع در می‌آورد و این چرخه مدام تکرار می‌شود.

الکتریسیته و نور

انرژی نوری نوعی انرژی جنبشی است و زمانی که جریان الکتریسیته از درون رشته سیم یک لامپ روشنایی عبور می‌کند، انرژی الکتریکی را به انرژی نوری تبدیل می‌کند.

امواج صوتی

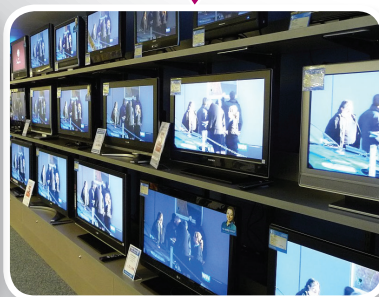
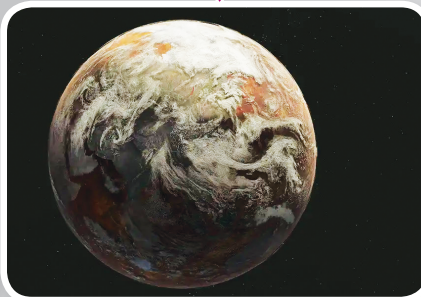
شکل دیگری از انرژی جنبشی است. زمانی که نیرویی ذرات یک ماده را مرتعش می‌کند، این انرژی به شکل موج منتقل می‌شود. برای مثال، ادوات موسیقی برای تولید صدا از حرکت ارتعاشی بهره می‌گیرند.

تقریباً همه انواع فناوری که انرژی الکتریکی را به سایر انواع انرژی‌ها تبدیل می‌کنند، در خانه‌هایمان یافت می‌شوند. این انرژی‌ها عمدتاً به صورت انرژی‌های گرمایی، صوتی، جنبشی و نوری هستند. بیشتر وسایل خانگی، مانند ماشین لباسشویی، یخچال، پنکه، و ابزار برقی مانند مته، تلویزیون، رایانه، نان‌برشته‌کن، جارو برقی و ... از انواع متفاوت انرژی‌ها استفاده می‌کنند. در همه فناوری‌های خانگی که در زندگی روزمره به کار می‌بریم، انرژی از جایی به جای دیگر منتقل می‌شود و از شکلی به شکل دیگر در می‌آید.

اگر انرژی تغییر شکل نمی‌داد، زندگی غیر ممکن می‌شد؛ کارخانه‌ها کار نمی‌کردند، خودروها روشن نمی‌شدند، گیاهان و جانوران رشد نمی‌کردند، در سرمای زمستان خانه‌ها گرم نمی‌شدند، شب‌ها همه جا تاریک می‌شد و از روشنایی خبری نبود. به عبارت دیگر حیات روی کره زمین متوقف می‌شد.

اگر انرژی نباشد، از حیات روی کره زمین خبری نخواهد بود. منشأ این انرژی خورشید است که با گسیل انرژی گرمایی و تابشی اش حیات روی کره زمین ممکن شد.

در تلویزیون یک نوع انرژی، یعنی انرژی الکتریکی، به دو نوع انرژی نوری و صوتی تبدیل می‌شود.



عُبَّت

در راه تو

در راه رسیدن به تو سردار
دل کنده ام از خانه و از کوچه و بازار
راهی شده ام راهی گلزار

من عاشق دیدار و تویی عاشق موهمان
دشمن شده از وصلت ما سفت
هراسان
سوزانده مرا تا نرسم پیش تو این بار
بیماره ولی نیست فبدرار

هالا من و تو
توی بهشتیم
همسایه دیوار به دیوار

سمیه بابایی

سلام ای طرح لبفند فدراوند
سر آغاز بهار روشنی ها
نگاهت خانه فور شیر و ماه است
دلت پیغام دار روشنی ها

چه نسبت داشتی با باغ گل ها
چه نسبت داشتی با عاشقی ها
که با نام تو عطر آگین و شادند
تمام یاس ها و رازقی ها

کدامین سوره رد شد از دل تو
که آیه آیه بر لب ها شگفتی
زالال چشمه هایی رود در رود
به قطره قطره باران چه گفتی

شب بعثت به شوق عید بارید
هزاران ابر باران را دوباره
مرا سرشار شد از نور قرآن
ستاره در ستاره در ستاره

اکرم السادات هاشمی پور

اواگر نبود...

او اگر نبود
با تو آشنا نمی شدیم
از شب و سیاهی اش جدا نمی شدیم
او اگر نبود
بوی گل به ما نمی رسید
پای آشتی به قلب ها نمی رسید
او اگر نبود
با درخت و سنگ حرف می زدیم
از گناه و افم و جنگ حرف می زدیم
فوب شد رسید
فوب شد تمام شد بری
با شگفتن گل ممدی

منیره هاشمی

شماره ۵ - بهمن ۱۴۰۲

لانه‌های اهدایی

۱

در دهکده‌ای کوچک چند نوجوان هم‌سن و سال شما یک آرزوی بزرگ داشتند. برای آن‌ها سؤال بود که چرا با اینکه دهکده آن‌ها در کنار دریا قرار دارد، هیچ وقت لک‌ها هنگام پرواز بر فراز آقیانوس و دریا و بازگشت به سرزمین آن‌ها، در دهکده‌شان توقف نمی‌کنند و لانه نمی‌سازند؟ پرسش خود را با معلمشان در میان گذاشتند و معلم از آن‌ها خواست که از این به بعد به این موضوع فکر کنند.

۲

کم‌کم هر کدام از بچه‌ها به نتیجه‌های مهمی رسیدند. یکی از آن‌ها نتیجه گرفت که لک‌ها در دهکده آن‌ها توقف نمی‌کنند، چون خاک شور دهکده باعث می‌شود هیچ درختی در ده رشد نکند و پرنده‌ها هم که دوست دارند روی درخت‌ها لانه درست کنند، جایی ندارند که لانه بسازند. دانش آموز دیگری با خودش فکر کرد که در دهکده تمام خانه‌ها شیروانی دارند و تیز بودن شیروانی‌ها باعث می‌شود که هیچ لک‌کی نتواند آنجا لانه درست کند. همگی نتیجه فکر کردن خود را با معلم در میان گذاشتند و سرانجام همه تصمیم گرفتند که محلی مناسب بسازند تا اگر لک‌کی تصمیم گرفت در آن دهکده توقف کند و لانه بسازد، بتواند این کار را بکند. به همین خاطر تصمیم گرفتند چرخ بزرگی را روی شیروانی بلند مدرسه قرار بدهند تا لک‌ها لانه‌شان را روی آن چرخ بسازند. البته این کار نیازمند کمک بزرگ‌ترها بود تا چرخ را روی شیروانی ببرند و در آنجا محکم کنند. بچه‌ها تلاششان را کردند و به انتظار نشستند.

۳

شاید نزدیکی شما هم حیوانات زیادی وجود داشته باشند. حتماً در خیابان‌ها و کوچه‌ها گربه‌های زیادی را دیده‌اید. یا در پاییز کلاغ‌ها را همه جا دیده‌اید و پرنده‌هایی مثل یاکریم، در فصل‌های گرم سال نزدیک شما پرواز کرده‌اند. حتی شاید خیلی از شما قفس‌هایی داشته باشید که حیوانات کوچک را در آن‌ها زندانی کرده باشید. اما تا به حال فکر کرده‌اید که چرا مثلاً هیچ پرنده‌ای جلوی خانه شما لانه نساخته است؟

۴

قبل از هر کاری بهتر است این موضوع را با خانواده و دوستانتان مطرح کنید. چه چیزهایی به ذهنتان می‌رسد؟ اگر به این مسئله فکر کنید و نظراتان را با هم در میان بگذارید، حتماً به نتیجه‌های بالارزشی می‌رسید. مثلاً ممکن است ببینید در حیاط آپارتمانتان درختی وجود ندارد و پرنده‌ها برای خانه‌سازی نیاز دارند درختی را ببینند و روی شاخ و برگ آن لانه بسازند. پس لازم است که ابتدا ببینید چه زمانی می‌توانید نهال درخت تهیه کنید و در باغچه‌خانه‌تان بکارید. به این ترتیب و با این کار، هم به پاکیزه‌شدن هوا کمک می‌کنید و هم محیط خانه‌تان زیباتر می‌شود.

۵

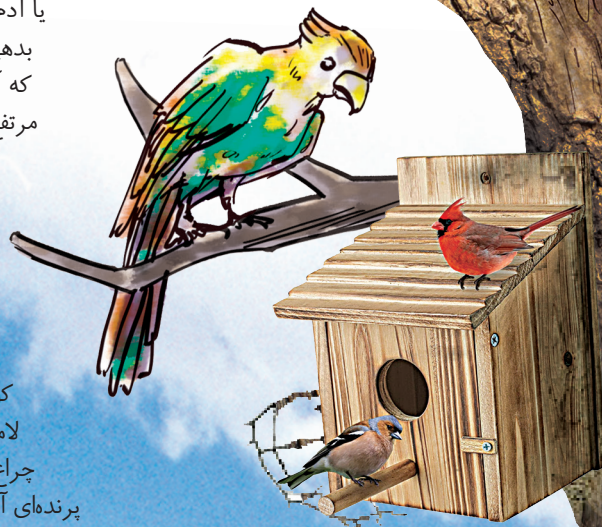
همه حیوانات امنیت را دوست دارند و از جاهایی که احساس خطر کنند، می‌گریزند. اگر شما هر روز هم در حیاط خانه برای پرنده‌ها دانه بریزید، ممکن است که آن‌ها از ترس گربه‌ها یا آدم‌ها به آن محل نیایند. پس اگر خواستید به آن‌ها غذا بدهید، قبل از هر کاری لازم است غذا را جایی بگذارید که آن‌ها با خیال راحت بتوانند آن را بخورند؛ مثلاً جایی مرتفع که از زمین فاصله داشته باشد و دست آدم‌ها و دیگر حیوانات به آن نرسد.

۶

هرقدر محیط طبیعی‌تری برای زندگی حیوانات درست کنید، احتمال اینکه آن‌ها به محیط شما بیایند، بیشتر می‌شود. مثلاً فرض کنید شما در آپارتمانتان ایوان یا بهار خوابی کوچک دارید که بالای آن لامپی وجود دارد و روی لامپ هم پوششی شیشه‌ای قرار دارد. اگر شب‌ها این چراغ را روشن کنید، هیچ وقت نمی‌توانید منتظر باشید پرنده‌ای آنجا لانه بسازد. اما اگر این چراغ بسوزد - یا هیچ وقت روشن نشود - کم‌کم ممکن است پرنده‌ها آنجا را به عنوان محلی امن برای لانه‌سازی انتخاب کنند. به این ترتیب می‌بینید که هر روز مقداری شاخه و برگ با خود حمل می‌کنند و آن‌ها را جایی قرار می‌دهند که لامپ سوخته در آن قرار گرفته است. کم‌کم یک لانه ساخته می‌شود و بعد از مدتی حتی می‌توانید ببینید که پرنده‌ها در لانه خود تخم می‌گذارند. بسیاری از پرنده‌ها پشت پنجره‌ها لانه می‌سازند. اگر خانه‌تان بهار خواب ندارد، تنها کافی است موقع لانه‌سازی پرندگان از باز و بسته کردن پنجره و ترساندن حیوانات خودداری کنید.

۷

حیوانات در فصل‌های سرد سال به منطقه‌های گرم مهاجرت می‌کنند و پس از گرم‌شدن هوا به محل سابق خود برمی‌گردند. به این ترتیب، اگر لانه‌ای که در بهار خواب شما ساخته شده‌است، در این مدت خراب نشده باشد، می‌توانید باز هم شاهد بازگشت پرنده‌ها، تخم‌گذاری آن‌ها و بزرگ‌شدن و پرواز کردن جوجه‌هایشان باشید. به این ترتیب هیچ حیوانی را اسیر و زندانی نکرده‌اید، اما در خانه‌تان صاحب حیوانی آزاد هستید. مهم‌تر اینکه محل زندگی‌تان را به محیطی مناسب برای زندگی حیوانات تبدیل کرده‌اید. ما این کار را کردیم و پس از یک سال به نتیجه رسیدیم. شاید شما زودتر به نتیجه برسید.



فرمانده من

روزهای سرخ مرد

نگاهی به زندگی فرمانده
شهید، حسن باقری

سید حبیب نظاری

راه دریا کدام سمت است؟ مگر نمی گفتی: «من سقای بسیجی ها هستم»؟ پس حتماً بهتر از هر کسی راه دریا را بلد هستی. و هر کسی راه دریا را بلد باشد، حتماً به آسمان نزدیک تر است. آن قدر نزدیک که اگر دستش را بلند کند، می تواند با انگشت هایش سقف آسمان را لمس کند؛ درست مثل کودکی که روی پنجه پا می ایستد و دستش را بلند می کند تا سقف اتاق را لمس کند، تا ثابت کند که هم قد بابایش شده است.

کودک نمی داند که حتی دست پدرش هم به سقف اتاق نمی رسد. ولی تو کودکی بودی که اگر می خواستی شاید می توانستی دستت را به سقف آسمان بچسبانی. مگر چند سالت بود که پیشانی به پیشانی آسمان چسباندی؟ آن قدر که آسمان در آغوشت گرفت و تو جایی در دل آبی های آسمان گم شدی. می گفتند: «مگر از سیاهی بالاتر هم داریم؟» و تو جواب می دادی: «بله سرخی خون شهیدانی که بر خاک می ریزد، از هر سیاهی بالاتر و والاتر است.»

سال ۱۳۳۴، در روز تولد سیدالشهدا (ع)، سوم شعبان، چشم گشودی و نام تو را غلامحسین

گذاشتند؛ غلامحسین افشردی، کسی که بعدها شد: حسن باقری.

۹ بهمن سال ۱۳۶۱ روزی بود که از ثانیه‌هایش عطر نخلستان‌های بهشت را احساس می‌کردی. قبل از شروع عملیات مقدماتی والفجر، در فکه، هنگامی که با هم‌سنگران مشغول عملیات شناسایی بودی، خمپاره‌ای خاک سنگر دیده‌بانی را بوسید و به همراه چند پرستوی دیگر، از دل غبار و دود، بال‌وپر زنان راه آسمان را در پیش گرفتید. یا حسین (ع) آخرین ندایی بود که از تو شنیده شد.

پیش از شهادت در وصیت‌نامه‌ات

چنین نوشته بودی:

«در این موقعیت زمانی و مکانی، جنگ ما جنگ اسلام و کفر است و هر لحظه مسامحه و غفلت، خیانت به پیامبر (ص) و امام زمان (عج) و پشت‌پا زدن به خون شهادت. ملت ما باید خودش را آماده هر گونه فداکاری کند ... در چنین میدان وسیع و با این هدف رفیع انسانی و الهی، جان‌دادن، مال‌دادن و فداکاری امری بسیار ساده و پیش‌پا افتاده است. خدا کند که ما توفیق شهادت متعالی در راه اسلام و با خلوص نیت را پیدا کنیم ...»

بیشتر بخوانیم

یادداشت‌های اخوی

در روایتی داستانی گوشه‌هایی از زندگی سرلشکر حسن باقری بازگو شده است. او به دلیل بهره‌مندی از هوش و استعداد فوق‌العاده در طول دوران حیات خویش، در سال‌های دفاع مقدس، منشأ برکات فراوانی از جمله ایجاد اولین قرارگاه مشترک سپاه و ارتش شد او مهرماه سال ۱۳۵۹ همراه عده‌ای از پاسداران، راهی جبهه‌های جنوب شد و در بهمن‌ماه سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید. وی در عملیات‌های فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان و... حضور داشت.

نام مجموعه: سرداران ایران

شهید باقری

مؤلف: مرثا صامتی

ناشر: مؤسسه انتشارات امیرکبیر

سال چاپ: ۱۳۹۴

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۰۷۵۷



اول مهر ۱۳۵۹ به سمت جنوب می‌روی تا زخم‌های دل ناآرامت را با نخل‌های بی‌سر جنوب تقسیم کنی. در آن روزهای سرخ، از فرماندهان اطلاعات نظامی سپاه بودی، مناطق عملیاتی را شناسایی می‌کردی و از آن‌ها نقشه تهیه می‌کردی. سطح توانایی دشمن را می‌سنجیدی و نیروهای اطلاعاتی را سازمان‌دهی می‌کردی و مسائل اطلاعاتی را به آن‌ها آموزش می‌دادی. همین تلاش تو باعث شد که واحد اطلاعات عملیات در ستاد عملیات جنوب تشکیل شود.

با چشم‌های بیدار و نگاه‌هوشیار خود حرکات دشمن بعثی را پیش‌بینی و نقشه او را نقش بر آب می‌کردی. گردان‌های رزمی را طراحی و سازمان‌دهی می‌کردی تا با آن‌ها آفتاب را از آسمان دشمن بچینی و روزشان را همرنگ شب کنی. معاون ستاد عملیات جنوب و فرمانده عملیات فتح‌دهلاویه، ارتفاعات الله‌اکبر، امام مهدی و شکست محاصره سوسنگرد شدی. عملیات فرمانده کل قوا، ثامن‌الائمه (ع)، شکست حصر آبادان، طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان هم شاهد هوشمندی، دلاوری و فرمان‌دهی تو بودند. و تو همچنان خود را سقای بسیجی‌ها می‌دانستی؛ حتی وقتی که جانشینی فرمانده یگان زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودی.

هم‌زمان نماز تو را به‌یاد می‌آوردند، زیر آتش گلوله‌ها و خمپاره‌های دشمن؛ روزی که برای ترمیم سنگرها رفته بودید و با فرارسیدن وقت نماز از آن‌ها خواسته بودی نماز برپا کنند. گفته بودند اینجا خطرناک است و پاسخ داده بودی کسی که به جبهه می‌آید نماز اول وقت را ترک نمی‌کند. هم‌زمان چهره خون‌سرد و سرشار از آرامش تو را به‌یاد می‌آوردند که حتی در دشوارترین لحظات نبرد هم بدون هیچ هراسی و با هوشمندی خود موقعیت‌ها را می‌سنجیدی و شرایط را پیش‌بینی و تحلیل می‌کردی.

شجاعت و شهامت تو هم به یاد یارانت مانده است. تواضع و فروتنی‌ات تا اندازه‌ای بود که حتی همسرت هم نمی‌دانست تو در جبهه فرمانده هستی و هنگامی که می‌پرسید در جبهه چه می‌کنی این جواب را از تو می‌شنید: «من سقای بچه‌های بسیجی‌ام». بسیجی‌ها گاهی می‌دیدند که سطلی به دست گرفته‌ای و در حال جمع کردن گلوله‌های روی زمین هستی؛ می‌گفتی این‌ها حیف است و باید از این‌ها استفاده کرد.

از پرنده‌ها بگو

از پرنده‌ها بگو
حال و روز گارشان چگونه است؟
می‌شود هنوز هم
زیر سایه‌سار بال‌هایشان نشست؟
در هجوم بی‌امان بمب‌ها
می‌شود به جیک‌جیکشان امید بست؟



راستی پرنده‌ها
لانه‌هایشان کجاست
در میان شاخه‌های سوخته؟
روی بام‌های ریخته؟
از مسیر کوچشان بگو
در عبور دائم گلوله‌ها
تا کجای آسمان خسته است؟
تا کدام سمت و سو؟ از پرنده‌ها بگو!

سید حبیب نظاری

بغض



بغض یعنی که دختری کوچک
می‌شود مادر عروسک‌هاش
ناگهان بمب، ناگهان آوار
ناگهان پرپر عروسک‌هاش
بغض یعنی برای گنجشکان
مادری آب و دانه می‌ریزد
ناگهان دود، ناگهان آتش
ناگهان سقف خانه می‌ریزد

بغض یعنی که کودکی در خواب
یعنی آرامشی پر از رؤیا
ناگهان انفجار یک موشک
ناگهان جیغ یک هواپیما

بغض یعنی که آخرین بوسه
روی پیشانی پسر، پرپر
بغض یعنی که آخرین غنچه
روی دستان یک پدر پرپر

بغض یعنی تلاوت قرآن
زیر آوار آجر و آهن
نور امید ناگهان با یک
«حسبنا الله» می‌شود روشن

سید حبیب نظاری

آواز تان

باز ای پرستوهای خوش آواز
ای کاش با ما آشنا باشید
پاییز می‌آید ولی ای کاش
سرسبز و شاداب و رها باشید
کی می‌شود در کوچه‌های ما
فانوس چشمان شما روشن
شهری که دزدیدند ماهش را
از ابتدا تا انتها روشن

در شهر ما هر قطره، باران است
هر شاخه زیتون، یک بهار سبز
هر لاله یک گلزار پرپر، باز
روییده از خون یک بهار سبز

آواز تان را پس نمی‌گیرید
از دست شب، از دست تاریکی؟
دلخوش به آواز شما هستیم
هر لحظه در بن‌بست تاریکی

آواز تان بر شانه‌های شب
آوار خواهد شد به سنگینی
آواز تان آغاز آزادی‌ست
آواز تان یعنی فلسطینی

اکرم السادات هاشمی‌پور

پرواز

تا مشت‌های تو گره کرده است
این سرزمین ویران نخواهد شد
تا مثل سروی ایستادی تو
باز چیه طوفان نخواهد شد

فهمیده‌ای دشمن چه می‌ترسد
وقتی که تو دنبال یک سنگی؟!
هر نقشه‌اش بر باد خواهد رفت
وقتی که تو مردانه می‌جنگی

هر چند تیره است آسمان اما
بیرون می‌آید باز هم خورشید
آن روز تو «بیت المقدس» را
سرسبزتر از قبل خواهی دید

هر بچه‌ای را توی هر کوچه
با خنده‌های شاد خواهی کرد
صدها نهالستان زیتون را
با دست خود آباد خواهی کرد

صد بادبادک، شادمان آن روز
در آسمان پرواز خواهد کرد
در «مسجد القصر» کبوتر، باز
پرواز را آغاز خواهد کرد

زهر اراقی



خانه تو

باد می‌وزد
یاد خانه‌ات
خانه دل مرا
می‌دهد تکان

گوش می‌کنم
این صدای باد نیست
این صدای گریه‌های توست
توی گوش آسمان

هیچ جا
مثل خانه‌ات نمی‌شود
کاشکی برای تو
خانه‌ای بیاورم به ارمغان

زهر آقامیرزایی

راز شاد کودکی

آسمان تاریک و شهر
باز هم خاکستری‌ست
روی لب‌های کسی
طرحی از لبخند نیست

یک طرف افتاده است
کودکی بی‌دست و پا
آن طرف‌تر مادری
حرف دارد با خدا

قطره قطره زندگی
می‌چکد روی زمین
با صدای تانک یا
انفجار بمب و مین

لای لای مادران
گم شده در خواب جنگ
گوش کوچکی پر شده
از صدای بنگ بنگ

باز هم دیو بدی
خنده‌ها را خورده است
راز شاد کودکی
در فلسطین مرده است

معصومه مرادی



بیشتر بخوانیم

باغ‌های امید: دل‌نوشته‌ها و نقاش‌های بچه‌های غزه

این کتاب دل‌نوشته‌های کودکان غزه است که از آرزوها و رؤیاهایشان می‌گویند. بیشتر این نوشته‌ها از دو کتابخانه دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل نوجوان - شعبه فلسطین در بیت «حانون» و «رفح» به دست آمده است. عنوان بعضی از این نوشته‌ها به این ترتیب است: «رؤیایی زیبا»، «گفت‌وگو در سردخانه»، «سربازی در نبرد با یک کودک»، «گفت‌وگو در سردخانه»، داستان دو خواهر است که به شهادت رسیده‌اند. آن‌ها در سردخانه، جایی که برایشان عجیب و غریب است، هستند و با هم صحبت می‌کنند.

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

مترجم: غلامرضا امامی

تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۵۱۵۰۱

سال چاپ: ۱۳۹۶



هنرستان فوتوفن هتلداری

هنرستان



ممکن است روزی خانه‌تان را مرتب کنید و در همین حین وسیله‌ای را گم یا جای آن را فراموش کنید. این موضوع در خانه چندان مهم نیست و گاهی اوقات پیش می‌آید. اما اگر در هتل این اتفاق بیفتد، آبروی هتل و هتلدار می‌رود و آن نیروی تشریفاتی که اتاق را تمیز کرده است نیز کارنامه شغلی‌اش (رزومه‌اش) خراب می‌شود. مهارت داشتن در کارهایی همچون آشپزی، قنادی و سفره‌آرایی نیز جزو اصلی‌ترین کارهایی است که از یک مجموعه هتلداری انتظار می‌رود. در پایه‌های یازدهم و دوازدهم شما به عنوان هنرجوی رشته هتلداری، درس‌هایی تخصصی مانند متصدی طبقات هتل، میزآرا، برنامه‌ریز جشن‌های تشریفات، کارمندپذیرش و کارورزی را می‌آموزید. این درس‌ها به شما می‌آموزند چگونه مسافران را بپذیرید، اتاق‌های خالی را آماده اقامت مسافران کنید، با مشتریان به‌خوبی گفت‌وگو کنید و روابط عمومی بالایی داشته باشید، و ...

کارگاه یا کتاب؟

صددرصد بدون خواندن و مسلط شدن بر درس‌های نظری رشته هتلداری نمی‌توان یک هتلدار شد، اما بخش عمده درس‌های این رشته عملی هستند. شما به عنوان هنرجو بیشتر اوقات خود را در کارگاه می‌گذرانید و مهارت‌آموزی در رشته هتلداری حرف اول را می‌زند. رشته هتلداری در سه دوره متوسطه، کاردانی و کارشناسی برای هنرجویان و دانشجویان ارائه می‌شود و اگر بخواهید این رشته را انتخاب کنید، امکان ادامه تحصیل آن در دانشگاه هم وجود دارد. یکی از مهم‌ترین مهارت‌هایی که در رشته هتلداری آن را می‌آموزید، زبان‌های خارجی مثل انگلیسی، عربی، فرانسوی و ... است. هتلدار باید بتواند با گردشگرانی که از کشورهای گوناگون می‌آیند، خوب صحبت کند و با فرهنگ، آداب غذایی و ... آن‌ها آشنا باشد.

هتلدارها چه کار می‌کنند؟

هتلداری بخش‌های گوناگونی دارد. ممکن است شما مسئول پذیرش مسافر، صندوق‌دار، مدیر رستوران هتل، مدیر بوجده و ... شوید. طبیعتاً برای کار کردن در هر کدام از این بخش‌ها، باید روی درس خاصی بیشتر از بقیه درس‌ها متمرکز شوید. مثلاً اگر قرار است متصدی پذیرش مسافر در هتل شوید، لازم است روی مهارت‌تان در روابط عمومی، فن بیان و مدیریت بحران‌تان کار و تمرین کنید. اگر مسئول سالن و اتاق‌ها بشوید، باید بتوانید بر زمان و

زمانی که آدم‌ها می‌خواهند بگویند مکانی بسیار خوب و راحت است و در آنجا خیلی می‌توان خوش گذراند، می‌گویند «مثل هتل است». هتل جایی است که باید آدم‌ها در آن احساس راحتی و رفاه بکنند و اگر یک مجموعه هتل بتواند رفاه ساکنانش را تأمین کند، طبیعتاً بعد از مدت کوتاهی ورشکسته می‌شود. حالا پرسش مهم این است که: «چگونه می‌توان حال و شرایط خوبی برای مسافران فراهم کرد؟ چه کسانی به خوبی می‌دانند و می‌توانند هرچه را یک مسافر نیاز دارد، در محیطی آرام فراهم کنند؟»

این کار بر عهده مجموعه هتلداری است؛ یعنی همان افرادی که ممکن است شما دوست داشته باشید با آن‌ها همکار شوید و دانش و تخصصشان را کسب کنید. اگر دوست دارید با این افراد همکار شوید، اوقات خود را در هتل بگذرانید و ساعت‌های خوبی برای اقامت کنندگان و مسافران هتل خود بسازید، طبیعتاً بهترین راه برای رسیدن به این خواسته‌ها، تحصیل در رشته هتلداری است. این رشته یکی از رشته‌های هنرستان‌های کاردانش است. اگر دوست دارید محیط کاری‌تان هتل باشد و با رشته‌ای که هم هنر و ذوق می‌خواهد هم تخصص مدیریت، آشنا شوید، این رشته می‌تواند برای شما مفید باشد. در مقاله حاضر با جزئیات این رشته آشنا خواهید شد.

در رشته هتلداری چه خبر است؟

رشته هتلداری در کشور ما رشته جوانی است. عمر آن به ۳۰ سال نمی‌رسد و افراد زیادی که هنوز وارد این رشته نشده‌اند، نمی‌دانند داخل آن چه خبر است و چه درس‌ها و کارگاه‌هایی در انتظارشان است. برای ورود به این رشته، باید به یادگیری مهارت‌هایی همچون سفره‌آرایی، آشپزی، قنادی، مدیریت مالی، تشریفات و روابط عمومی علاقه‌مند باشید. رشته هتلداری در سه پایه دهم، یازدهم و دوازدهم تدریس می‌شود. درس‌های تخصصی پایه اول اتاق‌داری، مدیریت لباس‌ها، رایانه و ... هستند. اگر در هتل اقامت کرده باشید یا در فیلم‌ها دیده باشید، مسئولان هتل هر روز به اتاق‌ها سر می‌زنند و همه چیز را مرتب می‌کنند. این کار که ظاهراً آسان به نظر می‌رسد، زمانی که بخواهد برای تعداد زیادی اتاق و با وسیله‌های افرادی غریبه انجام شود، به دقت، برنامه‌ریزی، نظم و ظرافت احتیاج دارد. دست‌یافتن به این توانایی‌ها مهارت می‌خواهد.





داداش سیاه، داداش سیاه
نویسنده: جوئل پارکر رودز
مترجم: سحر خدیقه
سال چاپ: ۱۴۰۱
نشر: پر تقال

سلام دوست‌های خوبم!

چقدر سخت است که می‌بینیم، در مورد آدم‌ها به خاطر چهره‌شان قضاوت کنند.

من که همیشه سعی کرده‌ام، مهم‌ترین نکته برای تفاوت آدم‌ها رفتارشان باشد. ولی همه مثل ما مسلمان‌ها که پیرو پیامبر مهربانی‌ها هستیم، عمل نمی‌کنند.

پیامبر می‌فرماید: «نسب‌های خود را نزد من نیاورید، بلکه عمل‌های خود را بیاورید.»

«کتاب داداش سیاه: داداش سیاه» کتابی جذاب و خواندنی است. آن را بخوانید و لذت ببرید!

چشم جمعیت می‌افتد به من که در محاصره پلیس‌ها هستم. جمعیت در سکوت فرو می‌رود. با اینکه پلاستیک سفیدی دور مچم را گرفته و دست‌هایم را سفت و محکم به عقب کشیده، سرم را بالا گرفته‌ام. یک دوجین آدم آنجاست. حتی شاید چند صدتایی بشوند. ملت دارند عکس و فیلم می‌گیرند. عصر نشده، همه خبردار می‌شوند: تازه وارد، دانتۀ الیسون، دستگیر شده است. - دانتۀ، دانتۀ! چه دسته‌گلی به آب داده‌ای؟

قیافه‌ام را در هم می‌کشم مأمور پلیس در ماشین را باز می‌کند. سرم را با فشار به پایین هل می‌دهد. بدنم به دنبالش می‌رود و جمع می‌شود و کچ و کوله داخل ماشین گشت جا می‌گیرد. آن یکی مأمور می‌نشیند پشت فرمان.

داداشم تق تق به شیشه ماشین می‌زند. «دانتۀ، متأسفم. دانتۀ.» زورش را می‌زند مجبورم کند نگاهش کنم: «خوب می‌دونم کاری نکردی. تو هیچ کاری نکردی.»

شما هم می‌توانید از وبگاه (فهرستگان منابع آموزشی و تربیتی رشد)، کتاب‌های مناسب را تهیه کنید و به دوستان مهربانتان معرفی کنید. ما هم فیلم زیبایی شما را به همه فرزندان ایران نشان می‌دهیم.

<https://samanketabroshdmag.ir>

فیلم را برایمان به نشانی: NOJAVAN@ROSHDMAG.IR بفرست. دوستان شما، از کتاب‌هایی که نشان رشد یا تأیید آموزش و پرورش را دارند، فیلم معرفی کتاب تهیه می‌کنند و برایمان می‌فرستند.



کیفیت کار نظافتچی‌ها.

پربودن یخچال‌ها، شستن و

خشک‌شویی لباس‌ها، آماده‌بودن تاکسی

هتل، تمیزی ظرف‌ها و ... نظارت کنید و آن‌ها را به

بهترین شیوه مدیریت کنید. البته کار هتلدار خوب صرفاً نظارت

و مدیریت نیست. ممکن است شما دوست داشته باشید خودتان

مسئول درست کردن انواع نوشیدنی‌ها، پخت غذاها و ... شوید. برای

انجام این کارها باید روی درس‌ها و کارگاه‌هایی که مربوط به پخت

غذاهای بین‌المللی، پخت شیرینی و قهوه و ... است، تمرکز کنید.

بخش مهمی از کار هتلداری، بخش مالی و مدیریت اقتصادی است.

مدیر هتل باید بتواند بهترین مواد غذایی، تزئینی، رفاهی و ... را با کیفیت

عالی پیدا کند و با بهترین قیمت بخرد. البته باید جوری مدیریت

کند که مجبور نشود از مشتریان پول زیادی برای خدمات بخواهد و

مسافران را از آمدن به هتل خود پشیمان کند! اگر می‌خواهید جزو تیم

مدیریتی هتل باشید، دانش حسابداری و اقتصادی خود را بالا ببرید.

درست است که اگر بخواهید در بخش مدیریت هتل مشغول

شوید، می‌توانید حسابدار، قناد، آشپز و ... استخدام کنید، اما به عنوان

مدیر هتل، باید با چگونگی کار کارکنانتان آشنا باشید تا بتوانید بر

کیفیت کار آن‌ها نظارت کنید.

تا اینجا احتمالاً متوجه شده‌اید که داشتن روحیه گروهی و

علاقه‌داشتن به کار کردن در جمع برای شغل هتلداری ضروری است.

شما در هر بخشی از هتل که مشغول باشید، بدون ارتباط با دیگر

همکاران، نمی‌توانید کارتان را پیش ببرید. به علاوه شما باید بتوانید با

خوش‌رویی و آراستگی در مقابل اقامت‌کنندگان حاضر شوید و به

برقرار کردن ارتباط رسمی و صمیمانه علاقه‌مند باشید.

خلاصه بگویم، اگر دلتان می‌خواهد لحظه‌های خوبی را برای

مهمانانتان بسازید، هتلداری مناسب شماست.



بچه‌های غزه فریتار

سلام

می‌گویند دنیای امروز دنیای علم و آگاهی است؛ دنیایی که همه از حال هم خبر دارند و اجازهٔ ظلم و ستم به هیچ کسی را نمی‌دهند. با این حال، در همین روزگار علم و آگاهی که قرار است همه در آن با همدیگر مهربان باشند، مردمی را می‌شناسم که سال‌هاست از ساده‌ترین حقوق خود هم محروم‌اند؛ مردمی که اجازه ندارند زندگی کنند، بچه‌هایشان اجازه ندارند با خیال راحت در کوچه‌ها فوتبال بازی کنند. مردمی که هر لحظه در انتظار شنیدن صدای یک انفجار یا فروریختن یک سقف هستند. این وضعیت مردم غزه در فلسطین است.

مگر فلسطینی‌ها چه خواستهٔ ناروایی داشته‌اند؟ آن‌ها فقط می‌خواهند در کشور خودشان زندگی کنند؛ مثل همهٔ مردم دنیا. سال‌هاست که زندگی، برای این مردم مسلمان، تبدیل به یک جرم بزرگ و نابخشودنی شده و طعم شیرین آرامش و امنیت از سفره‌های آن‌ها رخت بسته است. پیامبر اسلام (ص) می‌گوید: «اگر مظلومی فریاد برآورد که ای مسلمانان کمک کنید و مسلمانی صدای او را بشنود و به کمک او نرود، او مسلمان نیست!»^۱ به نظر تو، ما چگونه می‌توانیم به مردم مظلوم فلسطین کمک کنیم؟

پیامبر سادات موسوی

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۴، حدیث ۵



باریک‌تر از مسو

مجید رحمانی صانع
تصویرگر: فرامرز کشتکار

مشکل بیداری

۱. مشکل اصلی را پیدا کنید.



۲. نظم را در زندگی فراموش نکنید.



۳. با نشاط باشید.



۴. با شادی از خواب برفیزید.



۵. «من می‌توانم» شعار تان باشد.

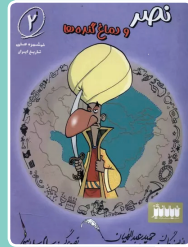


بیشتر بخوانیم

نصر و دماغ گنده‌ها

این کتاب وقایع سلسله سامانیان، چگونگی ظهور این سلسله، ساختارهای سیاسی سامانیان مثل حکومت دیوان سالاری و... زندگی معروف‌ترین شاه سامانی (امیر نصر) را با زبان طنز و روایت گونه، بازگو کرده است. عصر سامانی دوران خوب و آرامی برای شاعران و دانشمندان و در مجموع مردم بوده است. نویسنده در این کتاب شعرایی مثل رودکی و دانشمندی مثل فارابی را نیز معرفی کرده است.

نام مجموعه: خوشمزه‌های تاریخ ایران
مؤلف: حمید عبد الهیان، عبدالله متولی
ناشر: خیال انگیز
سال چاپ: ۱۴۰۱
تلفن: ۰۲۱-۲۲۳۰۷۳۸۴



احل نجات

بعد روی وزنه
بعد ...
می فورم تلو تلو
روی تفت می شوم ولو
آه می کشم
فقط قدم‌های روی ورزش و شنا و باشگاه می کشم
عشق فکرهای بد زیاد می شود
حال من
مثل یک تفالیه توی قوری است
غرق می ... قلب قلب
دست و پا زدن به سوی ساحل نجات
فکر می کنم
دست کم
بارگیری شنا ضروری است

توانتخاب شدی

• اعظم سبحانیان

همچنان بود و تملکی نداشت. همان گفت: «زیر گفتت رو هم نگاه کن. شاید هوشوری چیزی افتاده، فاسد شده»
گفت: «مگه اینجا مهر است که هوشور بیدار؟»
تشنه را بالا زدیم و آن موقع بود که متوجه شدم بو می شه پول بود. بیهوشی به سرعت بسته را برداشتم و بدون هیچ توفیقی به مادریم پریدم توی کوچه و یک راست رفتم سراخ رضا و گفتم: «این بسته چرا بو می ده؟»
دو قرم عقب رفت و گفت: «ببری بو می ده، باز بگردی»
نه.



اصلاً هم نیکلو نشی بری سرافش بینتی پتتر توش پول هست؟
فیب نه، قرار بود بارش کنیم.
دست هایش را به هم زد و گفت: «آخرین پسر تو به همنوعی داری ما مفهوب شری»
بعد دهانش را گرفت و گفت: «باید به اطلاعات برسیم که توی بسته به موش مرده است»
و هشت زده بسته را پرت کردم و گفتم: «واقعاً که خیلی لگرتون می‌باید بود»
رضا در حالی که فرار می‌کرد گفت: «به ما چه، این ایده رو برادرت بولد دارد»
با تعجب گفتم: «چو؟»
آره اونم توی گروه ثبت نام کرده. گفت واسه اینکه بفهمیدم در ایشم پتتر همانست، دره، می توئید این هوشوری امتحانش کنی»

بسته را گذاشت کف دستم و گفت: «بچه‌ها فیل رو سلب با گردن ها. درش رو باز کن تا همه دور هم جمع بشیم تصمیم بگیریم»
گفتم: «قیانئون، املت، پاش پیش من آمن آمنه»
فترید و گفت: «بینیم و تعریف کنیم»
در راه بستیم احساس کردم بسم اتم توی دستم است، باید دور از چشم بولد فتمول که مثل موش به همه یا سرک می کشید، هفتی اش می‌کردیم به سرعت رفتم توی اتاق، بهترین یازیر رفتم بولد بود، رفتم بولد را بالا زدم و بسته را بدون اینکه نگاهش کنم گذاشتم آتیا. مرقی بود با بچه‌ها پول هلیمان را روی هم می‌گذاشتیم تا تابستان یک لاسی له بیندازیم. همان شب وقتی بولد گفت دوست دارم چند شب توی حال بخوابم، قیالم کمی املت تر شد. دو روز بعد همانم وقتی به اتاقم آمدم گفتم: «وای وای این بوی چیه؟ مثل اینکه چیزی فاسد شده»
کمی بو کشیدم، راست می‌گفت. روز قبل هم فورم هس کرده بودم، سطل آشغال را هالی کرده، با جارو برقی تمام سوراخ سمه‌ها را تمیز کرده، ولی بو

بحث آفکی

• اعظم سبحانیاں

همکاری صورت نگیرد. فقط نباید پافشاری بشه. هر کسی می تونه نظرش رو بگه و بالاخره در یک کار به یک جمع بندی و تفاهم برسیم.»
نگاهم می کند و سرش را با تأسف تکان می دهد.
- الان چیزی که تو دوست نداری من دوست دارم و برعکس. کجا به تفاهم می رسید؟
- چرا راه داره. مثلاً تو از کشک توی آش برد می یار. می شه به پای کشک دوغ بریزیم داخلش.
- فوش مزه می شه؟
- نشه هم معم اینه که با همکاری هم یه کاری کردیم.
- چرا نگفتی قائم مشاور گفته.
- چون قائم مشاور گفته وقتی کسی روی چیزی حساس شده، باید هوشمندانه هم کارت رو بکنی هم نقطه ضعف دست طرف ندی.
با صدای بلند می فندد و می گوید: «تو آدم بشو نیستی!»
هر دو با شنیده می رویم که آش کشک دوغی درست کنیم.



هوا مسابی سرد شده است. فکر کنم تب دارم. چند شب است می فواهم با خودم گفت وگو کنم، ولی پیدایش نیست. چند بار صدایش می کنم تا بالاخره می آید. سرما خورده. شال پشمی بزرگی را پیچیده دور گردنش. با تعجب می گویم: «چرا زودتر نگفتی برات سوپی چیزی درست کنم؟»
فین فین کتان می گوید: «تو درست کنی؟ تو یه نیمرو هم نمی تونی درست کنی.»
- غب بلد می شم. قائم مشاور می گه کافیه بخوای کاری رو انجام بدی، مطمئن باش می تونی.
- صدای خود تم که گرفته.
جلو می آید و دستش را روی پیشانی ام می گذارد.
- اوه تب داری!
و قیافه دلسو زانه ای به خودش می گیرد.
- فک کنم باید با هم آش بپزیم. من یه چیزایی بلدم.
- چه خوب! قائم مشاور می گه همکاری در هر کاری موفقیت در اون کار رو بیشتر می کنه. هتما آش خوبی می شه.
نفس بلندی می کشد و می گوید: «نمی تونی این حرف رو به خودت بزنی؟»
بعد بلافاصله افمیش بر طرف می شود.
- پس چرا گفتن آشپز که دوتا بشه، آش یا شور می شه یا بی نمک؟
- لابد منظور شون دوتا آشپز حرفه ای بوده، نه من و تو که هیپی بلد نیستیم.
- آره. می تونیم از اینتر نت هم کمک بگیریم.
می فندد.
- فدارو شکر که مشاور تون در مورد آشپزی چیزی بعت نگفته.
- غب حالا آش چی بپزیم؟ من آش رشته فیلی دوست دارم.
- وای اصلاً حرفش رو نزن! مگه آش غوره پشه؟
- نه.
- آش ماست.
- اوه نه.
- آش آلوچه.
- اصلاً تصورش هم سفته.
- نه، این طور که پیداست به تفاهم نمی رسیدیم.
می گویم: «قائم مشاور گفته اختلاف سلیقه باعث نمی شه

عجایب الموزه! . شروین سلیمانچی

موزه هنرهای زشت!

در سال ۱۹۹۴، آقای ویلسون در ایالت ماساچوست آمریکا، با جمع آوری چند تابلوی نقاشی که زشت از آب درآمده بودند و کسی حاضر نبود برای خریدنشان پولی بدهد، موزه‌ای تأسیس کرد و فکرش را هم نمی‌کرد که مردم برای تماشای این نقاشی‌های بد و فتنه‌دار پول خرج کنند و دسته‌دسته به دیدن موزه‌اش بروند! اما رفته رفته کار این موزه گرفت و آقای ویلسون با گردآوری ۴۰۰ تابلوی بی‌ریخت و مضمک از سراسر دنیا، یک موزه نمونه درست کرد که مردم هر ساله از کشورهای گوناگون برای دیدن تابلوهایی به درد نخورش به ماساچوست می‌روند.

در وصف زشت بودن تابلوی این موزه هر چه بگوییم، کم گفته ایم. مثلاً هنرمندی در گوشه‌ای از دنیا، روزی مقابل بوم نقاشی نشسته تا تصویر یک شیر بکشد، اما چهره شیر بیچاره ترکیبی از گوسفند و راکن از آب درآمده یا نقاش دیگری آمده تا تصویر یک شاهزاده خانم را بکشد، اما نقاشی جوری است که انگار یکی با پشت بیل توی صورت شاهزاده خانم کوبیده نقاش دیگری فواسته زنبور عسل را روی گل نقاشی کند، اما با دیدن تصویر فکر می‌کنید که یک گورفر شاخ‌دار روی گل نشسته است!



موزه موزا

همه چیز از یک «پسبانش» (استیکر) شروع شد! آقای بالیستر که معاون یک شرکت تولیدی بود، در یک همایش عکاسی، به هر کس می‌رسید یک پسبانش موز هریه می‌داد و طرف مقابل با دیدن این پسبانش بامزه لبخند می‌زدند. آقای بالیستر که دید مردم با دیدن این پسبانش‌های موزی خوش‌حال می‌شوند، تصمیم گرفت موزه موز دایر کند.

او در سال ۱۹۷۲ موزه‌اش را ساخت و هر چیزی را که به موز مربوط می‌شد، یا شکل و طرحی از موز داشت، در آن جمع کرد! از لباس‌های شکل موز گرفته تا عروسک‌های موزی، اسباب‌بازی‌های موزی و فلاسه هر چیزی را که طرح و بویی از موز داشت، در موزه جا داد. این موزه باشگاهی هم دارد که از سراسر جهان عضو می‌پذیرد و بسته به نوع فعالیت افراد، به آنان مدرک می‌دهد. بالاترین مدرک این باشگاه دکتر است! در این نمایشگاه کلی آدم می‌بینید که لباس موزی پوشیده‌اند و از این‌ور به آن‌ور می‌روند و به شرت احساس خودموزپنداری دارند! اگر شما هم دوست دارید که برای چند ساعتی موز باشید و از زاویه دید یک موز به دنیا نگاه کنید، هتما سری به این موزه موزی بزنید!





موج‌های هوانورد

صدای خرج الهی

صوت با سرعت تقریبی ۳۴۳ متر بر ثانیه در هوا منتشر می‌شود. وقتی ما حرف می‌زنیم، مولکول‌های هوا به ارتعاش درمی‌آیند و حرف ما را با مولکول‌های کنار خود در میان می‌گذارند و با شعار: «بغلی بگیرا چی کارش کنم؟ بره بغلی!» صدای ما با کمک یافته‌ها (مولکول‌ها) دست به دست می‌شود تا به دست صامبش برسد. به همین شکل است که وقتی حرف را بیندازی، صامبش آن را بر می‌دارد.

مالا اگر ما با سرعتی بیشتر از صوت برویم، می‌توانیم فودمان حرف‌هایمان را به دقت گوش داده و ببینیم که اوه اوه چه چیزهایی گفته‌ایم که کاش بعضی از آن‌ها را نمی‌گفتیم یا کاش جور دیگری همان حرف را گفته بودیم. تا وقتی چیزی نگفتیم، فرمان اسیر ماست، اما به محض اینکه آن را گفتیم ما اسیر فرمان می‌شویم.

در میان جانداران یوزپلنگ و حتی میگ‌میگ هم نمی‌توانند سریع‌تر از سرعت صوت بروند. وقتی هواپیمایی از سرعت صوت عبور می‌کند دیگران صدایی را شبیه انفجار می‌شنوند که می‌تواند شیشه‌های خانه‌ها را بشکند. به آن عبور هواپیما از «دیوار صوتی» می‌گویند.

وقتی هواپیمایی به سرعت صوت می‌رسد، با صدای بلندی که فودش تولید می‌کند، هم قدم می‌شود و چون سرعت فودش و صدایش یکی است، هر چی می‌گذرد صدا روی صدای گذشته می‌شود و صداهای بلند روی هم پس‌انداز می‌شوند. صداهای تلنبار شده به قدری زیار می‌شوند که نتیجه آن چیزی شبیه انفجاری مهیب یا رعد و برقی بزرگ خواهد بود.

موزه گربه‌ای

«موزه آرمیتاژ» بزرگ‌ترین موزه شهر «سن پترزبورگ» در روسیه است که علاوه بر تعداد زیادی کارمند که در آن مشغول‌اند، از هفتاد هشتاد تا گربه هم در اداره موزه استفاده می‌کنند! اگر شما به این موزه بروید، گربه‌هایی را خواهید دید که در این موزه بزرگ ول می‌چرخند و کسی هم کاری به کارشان ندارد. تازه باید حسابی مواظب باشید تا گربه‌ای نشوید!

موضوع از این قرار است که حدود ۳۰۰ سال پیش متوجه شدند که تعداد زیادی موش مشغول چویدن آثار گران‌بهای این موزه هستند! مسئولان موزه هر کاری از دستشان برمی‌آمد انجام دادند تا از شر موش‌ها که داشتند تاریخ روسیه را می‌چویدند، خلاص شوند. اما موفق نشدند! آفرش دست به دامان گربه‌ها شدند، اما این کار هم به موافقت مسئولان مملکت نیاز داشت!

آفرش الیزابت، دختر پتر کبیر، پادشاه روسیه، قانون استفاده از گربه‌ها را تصویب کرد و از آن تاریخ پای یک مشت گربه به این موزه باز شد. کار این گربه‌ها فقط گرفتن موش است و بس. از وقتی که این گربه‌ها مسئول محافظت از آثار در مقابل چویده شدن شده‌اند، کمتر موشی چرنت می‌کند به این موزه وارد شود. حقوق این گربه‌ها در ازای مسئولیت مهمی که بر عهده دارند، استفاده از انواع غذاهای گربه‌پسند و یک جای خواب راحت با تمام امکانات است! البته در شهر سن پترزبورگ کلی گربه هستند که آرزویشان استخدام در همین موزه است، اما به دلیل محدودیت نفقات، این شانس فقط نصیب بعضی از آن‌ها می‌شود!



• فرزانه مصیبی

بی انشا و چهار بیست!

من دفتر فیلی درس خوانی هستم. یعنی از آنهایی که همیشه شاگرد اول کلاس می شون، همه یک پوری نگاهشان می کنند و دقیقاً از آنهایی که وقتی جایزه می گیرند، همه آن ها را با الفاظ نامربوط صدا می زنند و صفات بی ربط به آن ها نسبت می دهند. از آنهایی که بعضی ها دلشان می فواید با او دوست بشوند؛ با دلایل کاملاً مشفق. من فیلی به روی خودم نمی آورم که دلیل آن بزرگواران، البته و صد البته، بعضی هاشان را می دانم. فب بالاخره نمی شود تنها ماند که. حالا من دو تا مسئله هم برای این دوستان فرصت طلب حل کنم و دو بار تو امتحان به حافظه شان مدرسانی کنم راه دوری نمی رود. اعتراف است دیگر؛ یک روز در کلاس انشا من چهار تا بیست گرفتم. خدا می داند چقدر مس فوب و غرور آفرینی بود. حالا درست است که هر بیست را در یک دفتر گرفتم، ولی احساسش دقیقاً مثل کسی بود که با یاری همراهان قله ای فتح کرده، یا به کمک مربی و پشتیبانی پزشک تیم، بدن ساز و متفحص تغذیه مدال گرفته، و روی سکوی قهرمانی ایستاده.

فب من به این چشم به قضیه نگاه می کنم. درست است که دو ساعت وقت گذاشتم و پاداشی دارد و تا سه روز بعد از مدرسه به آب میوه فروشی می رفتم و هم کلاسی ها در مقام متفحص تغذیه، از دست ها و مغز من برای خلق انشاهایی به آن برجستگی قراردانی می کردند.

من خودم تو زندگی نامه یکی از نویسندگان بزرگ خواندم که گفته بود: هر چه از مغزتان بیشتر کار بکشید و بیشتر بنویسید، ورزیده تر فواید شر و قلم شما روان تر. فب من فقط به حرف بزرگان عمل کردم. هر چند ناگفته نماند که دلم می خواست رکورد بیست گرفتن را هم بزنم که البته فکر می کنم زدم. حالا که به اینجا رسیدیم بهتر است بگویم، یک خوبی دیگری که به دروس خوان بودن دارد، این است که هر وقت کسی ازت کاری بفواید و دلت فواید انجام دهی، مثلاً فوایدی که نتایج فوب تمصیلی هم داری، روی حرفت حساب می کنند و مثلاً به زور تو را نمی برند فانه دفتر پسر عمه بابا عید دیرنی. بعد تو می نشینی برای فودت کتاب های با حال می خوانی.

یا هر وقت هم دلت بفواید بایی بروی یا کاری بکنی، می توانی پدر و مادرت را قانع کنی که درست را خوانده ای و دیگر پدر و مادر بهت ایرادی نمی گیرند و راحت به برنامه هایت می رسی.

با توجه به امتیازهای این پنینی، پیشنهاد من درس فوان بودن است؛ هر چند صلاح آینده فویش بزرگان دانند.

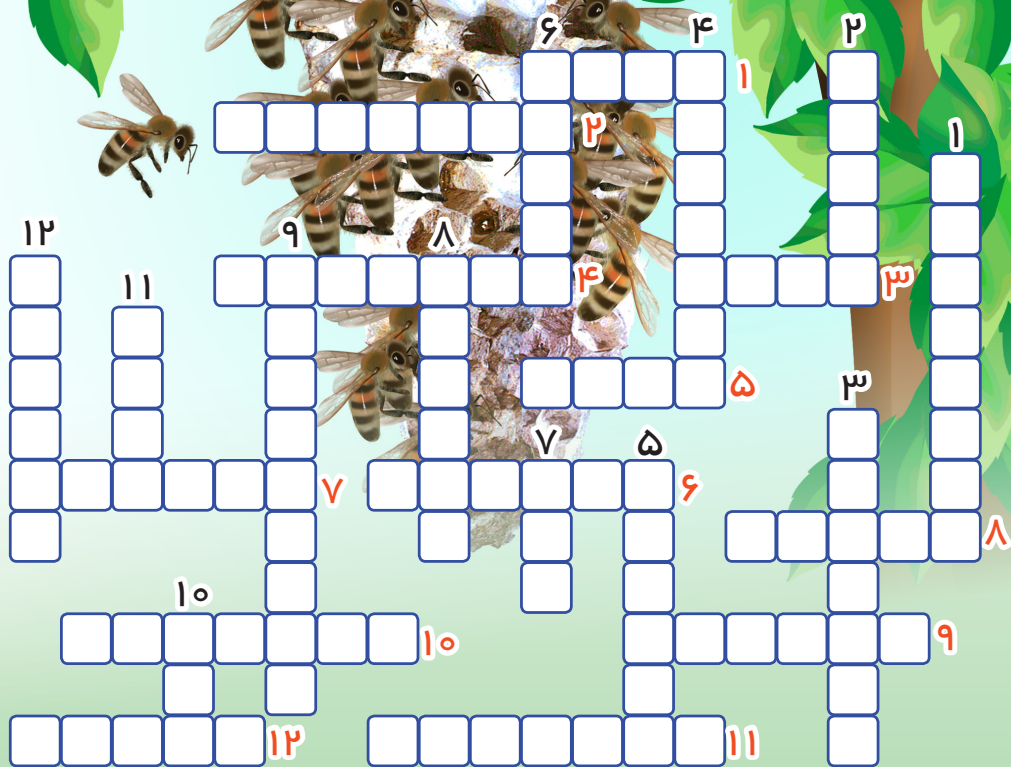


جدول

نیر امانی



حل جدول را ببینیم



افقی

۱. همان معنی ستاره را می‌دهد؛ ۲. کلمه فارسی فسیل؛ ۳. کشور؛ ۴. فوران خشم آتشین اعماق زمین؛ ۵. وسیله‌ای در نجاری که برای صاف و یکدست کردن سطح‌های ناهموار چوب به کار می‌رود؛ ۶. چرخ پره یا موتور چرخنده‌ای که انرژی جنبشی سیالات، مانند آب، بخار، گاز و هوا را به انرژی مفید مکانیکی و یا انرژی الکتریکی تبدیل می‌کند؛ ۷. شخص بسیار مشهور را می‌گویند؛ ۸. از گیاهان رنگ‌دار صنعتی که در صنایع رنگ‌رزی پشم و پارچه، و قالی‌بافی به کار می‌رود و بادوام‌ترین رنگ قرمز طبیعی را دارد؛ ۹. یکی از رشته‌های هنر که با طراحی و نقاشی سروکار دارد؛ ۱۰. جانورانی از دسته مهره‌داران که خون سرد هستند؛ ۱۱. دوازدهم این ماه در سال ۱۳۵۸ سالروز اعلام نظام جمهوری اسلامی ایران است؛ ۱۲. یکی از شعارهای اصلی مردم در ایام دهه فجر انقلاب اسلامی، «در بهار ... جای شهدا خالی».

عمودی

۱. یکی از پرتوهای تک‌رنگ قدرتمند که در پزشکی، صنعت، ارتباطات و تسلیحات نظامی کاربرد فراوان دارد؛ ۲. مردم این شهر برای بزرگداشت شهدای قم قیام کردند؛ ۳. بزرگ‌ترین سامانه جهانی که میلیون‌ها شبکه رایانه‌ای را به یکدیگر متصل می‌کند؛ ۴. نام دیگر دوازده؛ ۵. عبارت کلی که برای توصیف مجرم، بزهکار و جنایتکار به کار می‌رود؛ ۶. فلزی که جریان الکتریسیته را به خوبی از خود عبور می‌دهد؛ ۷. دریافت سود ظالمانه در معامله و تجارت که جزو گناهان کبیره محسوب می‌شود؛ ۸. یکی از حواس پنج‌گانه؛ ۹. مایعی به رنگ آبی کم‌رنگ با بوی کمی تند و طعم تلخ و با نام شیمیایی «هیدروژن پراکسید» که از آن به عنوان سفیدکننده و برای ضدعفونی کردن منابع آب، مبارزه با آفت‌های کشاورزی، و در صنایع غذایی، دامداری‌ها، مرغداری‌ها، تولید محصولات بهداشتی استفاده فراوان می‌شود؛ ۱۰. یکی از کهن‌ترین جنگ‌افزارهای باستانی؛ ۱۱. نوزدهم این ماه تعدادی از کارکنان نیروی هوایی با امام خمینی (ره) بیعت کردند و شالوده رژیم پهلوی به لرزه افتاد؛ ۱۲. نوعی کود که از پسماندهای خانگی، خوراکی و کشاورزی تهیه می‌شود و یکی از غنی‌ترین کودهاست.

طرز تهیه انشا

مهارت
نویندگی



مریم فردی

در دانشگاه، در محیط کار، در جامعه و حتی در شروع یک کسب و کار به مهارت نوشتن نیاز پیدا می‌کنید. امروز این فرصت را دارید که مطلبی بنویسید و یک معلم باسواد و باتجربه آن را بخواند و شما را راهنمایی کند تا پیشرفت کنید. بعد از این دیگر چنین فرصتی به راحتی به دست نمی‌آید.

خب، برویم سراغ نکته‌های امروز. وقتی یک موضوع انشا به شما داده می‌شود، بهتر است به ترتیب چند کار را انجام بدهید. فرض کنید موضوع انشای شما «شغل پدر» باشد:

① به موضوع فکر کنید. نظرتان درباره آن چیست؟ وقتی به آن فکر می‌کنید، چه ایده‌هایی به ذهنتان می‌رسد. آزاد و رها فکر کنید. صبور باشید و بگذارید مغزتان دورتا دور آن موضوع بگردد و از جنبه‌های مختلف به آن نگاه کند. این کار ممکن است چند روز طول بکشد، ولی حتماً نتیجه بهتری دارد.

مثلاً در مورد موضوع «شغل پدر» موارد زیر به ذهن می‌رسد. حتماً اگر بیشتر فکر کنید به نتیجه‌های بهتری هم می‌رسید:

- آیا شغل پدرم را دوست دارم؟ چرا؟
- آیا شغل پدرم آسیمی به رابطه ما وارد کرده است؟
- آیا پدرم آنقدر زمان و انرژی دارد که با من قسمت کند؟
- اگر خودم بزرگ شوم، این شغل را انتخاب می‌کنم؟
- آیا پدرم شغلش را دوست دارد؟
- نظر بقیه اعضای خانواده درباره شغل پدر چیست؟
- چه خاطره خاص و متفاوتی از شغل او دارم؟
- آیا محیط کار پدر را دیده‌ام؟ آیا از مشکلات شغل او خبر دارم؟

○ شغل پدر دوست صمیمی من چیست؟
و یک عالمه سؤال دیگر می‌توان مطرح کرد. از زیاد شدن تعداد سؤال‌ها و ایده‌ها ترسید. قرار نیست همه آن‌ها را در انشای خود بیاورید.

دوستان خوب من، سلام.

در شماره گذشته به تعدادی از مهم‌ترین سؤال‌های شما جواب دادیم. امیدوارم که برایتان مفید بوده باشد. در این شماره تصمیم دارم درباره نوشتن انشا صحبت کنم. قبل از شروع چند نکته را بگویم:

- درباره شکل نوشتن انشا از معلم انشای خودتان سؤال کنید؛ مثل اینکه در چه کاغذی بنویسید، فاصله خط‌ها چگونه باشد، و ... در مجموع شما باید چیزی را اجرا کنید که معلم عزیز انشا از شما می‌خواهد.
- اگر مطالب چهار شماره قبل را خوانده باشید و از آن‌ها استفاده کرده باشید، شما الان دیگر یک انشانویس هستید. ترستان از شروع نوشتن کمتر شده، تعداد کلمه‌های بیشتری بلد هستید، بهتر از قبل می‌توانید منظورتان را در قالب کلمه‌ها بیان کنید، و ... فقط می‌ماند چند روش تکمیلی که امروز با هم درباره آن‌ها صحبت می‌کنیم.
- هرگز و هرگز اجازه ندهید کسی به جای شما انشا بنویسد. نوشتن یک مهارت است که باید یاد بگیرید تا در آینده از آن استفاده کنید.

● بکوشید در هر انشا یکی از مهارت‌های نوشتن را به کار ببرید. مثلاً اجازه بدهید آدم‌های انشای شما با هم حرف بزنند. یا تلاش کنید یک متن طنز بنویسید. از حواس پنج‌گانه برای «توصیف» استفاده کنید. از صداها، بوها، رنگ‌ها و ... در متن خود استفاده کنید. از تخیل خودتان غافل نشوید. اگر درباره آن موضوع تجربه‌ای در جهان واقعی ندارید، هیچ اشکالی ندارد که درباره آن خیال‌پردازی کنید

تمرین: در هزار کلمه یک انشا برای ما بنویسید. موضوعش هم این است: «همه معلم‌های انشای من.»

۲ کار بعدی این است که برای نوشته خود یک نقشه ذهنی طراحی کنید. همه سؤال‌هایی که طرح کرده‌اید و همه ریز موضوع‌ها را روی کاغذ بنویسید و با تمرکز به آن‌ها فکر کنید. بکوشید بین آن‌ها ارتباطی ایجاد کنید. یک موضوع کلی را انتخاب کنید و مواردی را که با آن ارتباط ندارند، حذف کنید. تصمیم بگیرید انشا را از کجا شروع کنید. با چه موضوع‌هایی ادامه دهید و در کدام نقطه تمام کنید. حواستان باشد که مطالب باید به هم پیوسته باشند، وگرنه دچار پراکنده‌گویی می‌شوید و در نهایت انشای ضعیفی می‌نویسید.

۳ یک قالب برای موضوع خود انتخاب کنید؛ قالبی که مناسب موضوع شما باشد و البته اجرای آن را بلد باشید؛ قالب‌هایی مثل مقاله، طنز، داستان، خاطره‌نویسی و ...

۴ شروع کنید به نوشتن. مثل مرحله فکر کردن، آزاد و رها بنویسید. فقط حواستان

به نقشه‌ای باشد که طراحی کرده‌اید. انشا را از همان نقطه‌ای که تصمیم گرفته‌اید شروع کنید و طبق تصمیمی که قبلاً گرفته‌اید پیش بروید. در این مرحله نگران اشتباه‌بودن جمله‌ها یا علائم نگارشی و ... نباشید. فقط سعی کنید شکل کلی کار را بنویسید.

۵ حالا نوبت بازنویسی است.

در شماره‌های بعد در مورد بازنویسی مفصل‌تر صحبت می‌کنیم. فقط همین را بگویم که حالا باید مثل یک معلم، انشای خودتان را تصحیح کنید. جمله‌ها را از نظر دستوری درست کنید. جمله‌های اضافه‌ای را که به موضوع شما ربطی ندارند حذف کنید. علائم نگارشی را اصلاح کنید و هر کار دیگری را که معلم انشا از شما انتظار دارد، انجام دهید.

۶ یک یا چند بار انشا را با صدای بلند بخوانید. در فصل بازنویسی درباره این روش بیشتر صحبت می‌کنیم. انشای شما تمام شده و حالا می‌توانید آن را به معلم انشا تحویل دهید. اما:

● اگر معلم انشا تعداد خط‌ها و کلمه‌ها را مشخص کرده باشد، باید به همان اندازه بنویسید. ولی محتوای کار اهمیت بیشتری دارد. شما باید بتوانید منظور خود را به طور کامل به مخاطب منتقل کنید. موضوع نباید ناقص باقی بماند. از طرف دیگر هم نباید پرحرفی کنید.



راه‌های ارتباطی شما برای فرستادن متن و داستان، رایانامه مجله است به نشانی:
nojavan@roshdmag.ir
 یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

ماشین را شنیدم. آن ماشین دور شد و از قم و تهران گذشت. شد هواپیما و رفت تا ترکیه و بعد عراق و نجف و فرانسه و باز برگشت به فرودگاه مهرآباد و در ازدحام مردمی که پانزده سال چشم‌به‌راه امامشان مانده بودند، گم شد. سرم روی زمین بود که صدای تاریخ سرزمینم را شنیدم.



بخند من سرزمین

فهمیدند که حکومت شاهنشاهی نمی‌تواند با روش‌های قدیمی دشمن تازه خود را ساکت کند. حالا آمده بودند که باز هم او را ببرند. این بار به کجا؟ نمی‌دانستم. به طرفم آمد. دلم می‌لرزید، اما نگذاشتم صدایم بلرزد.

- دیدی، گفتم می‌گیرندت!
- ترس!

دست کرد در جیبش و مهرامضاش را بیرون آورد و آرام گفت: «این پیش شما باشد تا خبری از من برسد. به هیچ کس ندهید. به خدا سپردمت.»

مهر را گرفتم. نگاهم در صورتش دوید؛ در آن پیشانی بلند، چشمان آرام و مطمئن، و ابروهایی که کم کم سفید می‌شدند، تنها توانستم بگویم: «خداحافظ، خدا نگهدارت.»

و رفت. احمد از اتاقش که آن طرف حیاط بود، خودش را به من رساند.

- آقا کجاست؟

- اگر می‌خواهی آقا را ببینی، از آن در برو.

وقتی دوید، دیدم که پابره‌نه بود. دیدم که آقا را با ماشین بردند و احمد به دنبالشان دوید.

دیدم به طرفشان سنگ پرتاب کرد و آن‌ها سر اسلحه‌شان را به طرف پسرم گرفتند. دیدم که آقا رفت. دیدم که احمد ماند. رویم را برگرداندم. برگشتم به جایم و لحاف را روی سرم کشیدم. سرمای پاییز قم سخت‌تر از گرمای تابستانش است. انگشتم را آرام روی مهر کشیدم. اسمش را نوازش کردم. گرمایی از انگشتم راه باز کرد تا انتهای درونم؛ همان‌جایی که صدای آقا جانم در آن جا مانده بود: «قدسی جان! چشم سید به این خانه مانده، قبول نکنی، روی خوشبختی رانمی‌بینی.»

و صدای روح‌الله که از من پرسید: «آیا به راهم ایمان داری؟» و من جواب دادم: «می‌ترسم، اما به عقل و ایمانت ایمان دارم.»

سرم روی زمین بود که صدای چرخ‌های

سرم روی زمین بود که صدای پاها را شنیدم. لحاف را از روی صورتم کنار زدم. صدای پوتین‌ها از لابه‌لای آجرها به اتاق می‌ریخت. کسی دلم را چنگ زد. یعنی آمدند؟ در تاریکی دیوارها را گرفتم و به ایوان رفتم. سرمای پاییز صورتم را گزید. ماه درست پشت درخت‌های بی‌برگ حیاط بود و سایه آن‌ها را روی زمین پهن کرده بود. آمده بودند. روی دیوارها و پشت‌بام همسایه‌ها بودند. صدای نفس‌هایشان حیاط را پر کرده بود. می‌ترسیدند. من هم می‌ترسیدم. کسی در خانه را با لگد کوبید. در چوبی شکست. کسی دیگر فریاد زد: «ساکت! در حیاط را نشکنید. من خودم می‌آیم.»

سکوت مثل مه غلیظی حیاط را پر کرد. صدای نفس‌هایشان هم نمی‌آمد. همه چیز از حرکت ایستاده بود که روح‌الله از اتاقش بیرون آمد. بقچه کوچکی دستش بود. حتما مهر و تسبیح و دستمالش را برداشته بود! می‌دانستیم که دوباره برای بردنش می‌آیند. پارسال که برای بار اول دستگیر شد، او را به زندان قصر تهران بردند و چند ماه هم در خانه‌هایی تحت نظر بود. مردم با شنیدن دستگیری او، در شهرهای گوناگون تظاهرات کردند، ولی حکومت شاه با زور اسلحه و کشتار مردم توانست آن‌ها را ساکت کند.

وقتی آزاد شد و به قم برگشتیم، دیدم پشت شیشه همه مغازه‌ها عکس او را چسبانده‌اند و مردم با لامپ‌های رنگ به رنگی که در خانه‌ها داشتند، کوچه‌ها را چراغانی کرده‌اند. شاه چطور می‌خواست با اسلحه این همه مهربانی را ساکت کند؟

روح‌الله خیلی زود تصمیم گرفت عصر عاشورا در خانه خودمان سخنرانی کند. مردم از همه جای ایران به قم آمدند. حرف‌های این مرجع تقلید مبارز برای همه تازگی داشت. حالا مردم می‌دیدند که می‌شود با صدای بلند بر سر شاه فریاد زد. می‌شود ترسید و به ظلم پادشاه اعتراض کرد. سخنرانی روح‌الله کوتاه بود، ولی همه

کوه صبور

سرسبز مثل قطعه‌ای از گیلان
او مادری به پاکی دریا بود
در دامن محبت او یک دشت
از لاله‌های قرمز زیبا بود

مثل هزار مادر این کشور
ایمان به آفتاب حقیقت داشت
با دست‌های سبز و پر از مهرش
در گوشه گوشه وطنم گل کاشت

کوهی صبور بود و نمی‌ترسید
از جنگ باسیاهی و با دشمن
او را که ساده بود و صمیمی بود
ای کاش بیشتر بشناسم من

هر مادر صبور و پر از رنجی
یک گوشه از حماسه ایران است
من فکر می‌کنم که بهشت الان
از آن مادران شهیدان است

● زهرا داوری

منابع:

۱. بانوی انقلاب در آینه خاطرات: علی داستانی بیر کی، علی ثقی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
۲. بانوی انقلاب، نگاهی کوتاه به زندگی خدیجه ثقی؛ علی ثقی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
۳. یک قرن زندگی پرماجرا: سید علی قادری، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
۴. بانوی انقلاب به روایت اسناد: علی ثقی، غلامعلی اصغریان، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).

لحظه‌های
فیروزه‌ای

میرزا هشدار!

● مجید ملامحمدی

کش و قوسی به بدنم دادم. پوفی کردم و ایستادم. جنگل
حسابی دم داشت و گرمایش کلافه‌کننده بود. مامان پری صدایم زد:
- مامان، از ما دور نشوی‌ها!

به عکس‌هایی که گرفته بودم نگاه کردم. من بودم و بابا حمید و مامان پری
و داداش سه ساله‌ام پیمان. عکس‌ها از زاویه‌های متفاوت در کنار دریا، توی اتاق،
لابه‌لای نیزار و حالا هم کنار درخت‌های کت و گنده جنگل گرفته شده بودند.
- آهای پریا با تو هستم، دختر! به خودم آمدم.

بابا حمید بود. به طرفش چرخیدم که گفت: «از کنار ما دور نشو. جنگل با
همه زیبایی‌هایش جای خطرناکی است. یک وقت گم می‌شوی‌ها!»
به بابا حمید اشاره کردم که باشه الان برمی‌گردم.

به درختی که قطر تنه‌اش بیشتر از یک متر بود تکیه دادم.
عکس‌هایم را یکی‌یکی توی گوشی تلفن همراهم مرور کردم. سه
تابشان را گذاشتم توی صفحه وضعیتم در فضای مجازی. پابینشان
هم نوشتم: دریا چه زیبا ... مامان چه خندان ... بابا چه آرام ... جای
شما ... خالی خالی ...

عجیب بود جنگل نت داشت و وضعیت تازه‌ام راحت
بارگذاری (آپلود) شد. برگشتم طرف بابا حمید که داشت سفره
ناهار را پهن می‌کرد. ناهار جوجه کباب لذیذ و خوش‌مزهای بود با
پلوی خوش‌طعمی که دست‌پخت مامان پری بود. ناهارم را که
خوردم دوباره به سمت درخت‌های شانه‌بالایی جنگل رفتم.
ناگهان صدای چند پیامک پشت سر هم
از توی گوشی‌ام بلند شد.
گوشی‌ام را توی دستم
گرفتم و پیامک‌ها را
باز کردم.

- این چه عکسی

اسیج، که تو وضعیت گذاشته‌ای دختر؟! حواست
کجاست؟! زود پاکشان کن! کجایی؟! با تو هستم پریا!

هول برم داشت. فوری گوشی‌ام را باز کردم، اما نت نداشتم.
به این طرف و آن طرف جایی که ایستاده بودم رفتم. اینترنت
خط نمی‌داد. حسابی کلافه شدم. یعنی من چه عکسی
گذاشته بودم که دوستم سمانه
برایم پیامک فرستاده بود که



آن را حذف کنم؟! به آن سه عکس که توی گالری گوشی‌ام بود خوب خیره شدم. وای ... مامان پری در یکی از عکس‌ها که توی اتاق کنار دریا بود. خیس عرق شدم. تازه یادم افتاد نباید آن عکس را توی وضعیتم می‌گذاشتم. اگر مامان پری می‌فهمید چه حال و روزی پیدا می‌کرد؟! دوباره با گوشی‌ام ور رفتم. هنوز اینترنت نداشتم.

- پریا حواست به ما هست؟

داد زدم: «آره. دنبال جایی می‌گردم که نت داشته باشد.»

اتفاقی که چند روز پیش برای دخترخاله‌ام مریم افتاد، به ذهنم آمد. گوشی‌اش را توی خیابان دزد زده بود و مریم گیج و منگ و به هم ریخته می‌گفت: «حالا چه خاکی به سر بریزم! توی گوشی‌ام عکس‌های شخصی و خانوادگی زیادی داشتم که نباید کسی می‌دید! ...»

توی فکر بودم که صدای شیئه‌ی اسبی را شنیدم. به خودم که آمدم اسب سفیدی را جلوی‌م دیدم؛ اسبی تنها و زیبا. از خیال عکس‌ها و اینترنت بیرون آمدم. به یال پریش و ابری اسب دست کشیدم. صدای مردی مرا به خود آورد.

- سلام دخترم!

فوری نگاهم به سمت مردی چرخید که لباس‌های عجیبی به تن داشت. تفنگی هم بر شانه‌اش حمایل بود. از دیدنش حسایی جا خوردم. شبیه مردان جنگجوی توی فیلم‌ها بود؛ آدم‌های زمان ... زمان ... مرد غریبه فوری گفت: «درست است. من مردی جنگجو هستم. من میرزا هستم؛ میرزا کوچک جنگلی. چرا پریشان هستی دخترم؟!»

او روی اسبش نشست. اسب پوزه‌اش را از لای علف‌ها بیرون کشید که راه بیفتد. پرسیدم: «ش... شما اینجا چه می‌کنید؟»

- چیزی شده دخترم؟!

یاد اشتباهی که کرده بودم افتادم.

- من توی صفحه‌ی وضعیتم در فضای مجازی عکسی اشتباهی گذاشتم. حالا هم پشیمانم. من نباید عکس خصوصی مادرم را به فضای مجازی می‌بردم تا دیگران ببینند.

با مهربانی نگاهم کرد. چشم‌هایش خسته اما آرام به نظر می‌رسیدند. فوری گفتم: «خب از این به بعد حواست باشد که عکست را نشان کسی ندهی.»

- اما من که نت ندارم. می‌ترسم خیلی‌ها آن را دیده باشند یا کم‌کم ببینند. کاش من به فضای مجازی نرفته

بودم. اصلاً کاش گوشی همراه نداشتم.

میرزا اسبش را حرکت داد و گفت: «از خدا کمک بخواه که همیشه حواست جمع کارهایت باشد. حفظ حجاب و خانواده خیلی مهم است. برای من همیشه حفظ وطن، دین‌داری و مراقبت از خانواده مهم بوده است. خانواده‌های ایرانی باید خودشان را حفظ کنند و نگذارند که دشمن، با نیرنگ‌های خود به آن‌ها آسیب برساند.»

اسب میرزا به سرعت حرکت کرد و به پلک‌زدنی غیبتش زد. به خودم آمدم. در کنار درختی بزرگ، نگاهم به گوشی‌ام بود. به عکس میرزا و نوشته‌ای از او در گوشی‌ام خیره شده بودم. یک‌بارہ متوجه شدم که نت دارم. فوری به سراغ صفحه‌ی وضعیتم رفتم. اول بعدازظهر بود و فقط پنج نفر از صفحه‌ی وضعیتم دیدم بازدید کرده بودند. با عجله همه‌ی عکس‌ها را پاک کردم. چهره‌ی جذاب میرزا توی ذهنم بود. یادم آمد که امروز صبح، ما به مزار میرزا کوچک خان رفته بودیم و او از توی قاب عکس خود با مهربانی نگاهم کرده بود. فوری همان‌جا دست به کار شدم و عکس میرزا و چند جمله‌ی زیبا از او را توی وضعیتم، در فضای مجازی، قرار دادم.

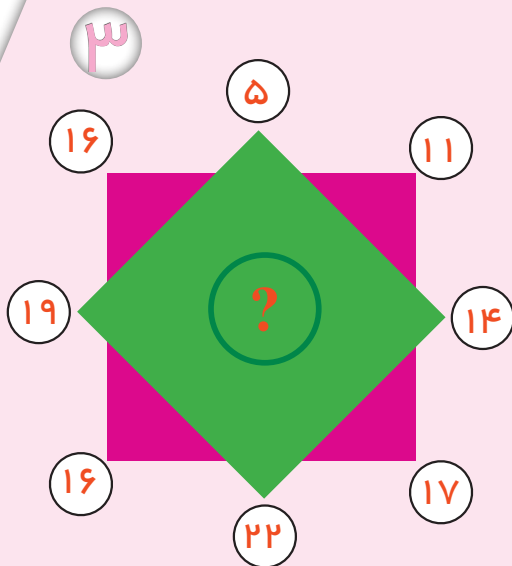
سردار جنگل، میرزا یونس معروف به میرزا

کوچک خان جنگلی (۱۲۵۹-۱۳۰۰ ش)، رهبر «نهیض جنگل» بود. وی که علوم دینی را در حوزه‌های علمیه رشت، قزوین و تهران فرا گرفته بود، برای مبارزه با ستمگران و دشمنان ملت ایران، به کمک یاران خود، نهضت جنگل را تشکیل داد. سپس به مقابله با روس‌ها و انگلیسی‌ها و حکومت پهلوی اول پرداخت. سرانجام نهضت جنگل توسط پهلوی اول سرکوب شد. میرزا در کوه‌های تالش در برف گیر کرد و در اثر یخ‌زدگی به شهادت رسید. مقبره‌اش در شهر رشت قرار دارد.

فرمش ذهن

● مجید عمیق

آیا می‌توانید به جای علامت سؤال وسط
این شکل، عدد درست را حدس بزنید؟
راهنمایی: به عددهای مربع‌های صورتی و
سبز توجه کنید.



رقم‌های ۱ تا ۹ را طوری در خانه‌های سفید
قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون‌ها و
مربع‌های کوچک ۳ در ۳ فقط یک بار
تکرار شود

				۴		۱	۳	
				۱				
۵								۶
	۳			۷			۵	
		۵				۷		
	۸			۳			۱	
۷								۸
				۹				
	۶	۱		۵				

به جای علامت‌های سؤال در جدول زیر، از میان گزینه‌ها،
عددهای مناسب را حدس بزنید و بنویسید.

۱۴	۱۷	۲۰	۲۳
۱۶	۱۹	۲۲	۲۵
۱۸	۲۱	?	۲۷
۲۰	?	?	۲۹

۲۰	۲۲	۲۴
۲۳	۲۱	۲۰

(الف)

۲۲	۲۴
۲۰	۲۳

(ب)

۲۴	۲۶
۲۳	۲۰

(ج)

به جای علامت سؤال عدد درست را حدس
بزنید و بنویسید.

$$۱۱ \times ۱۱ = ۴$$

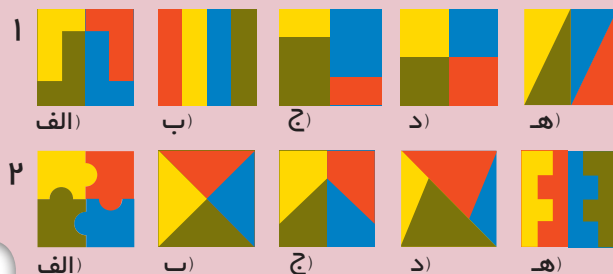
$$۲۲ \times ۲۲ = ۱۶$$

$$۳۳ \times ۳۳ = ?$$

راه‌های ارتباطی شما برای فرستادن متن و داستان، رایانامه مجله است به نشانی:
nojavan@roshdmag.ir
 یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

کدام شکل از گزینه‌های زیر با سایر
 شکل‌ها همخوانی ندارد؟

۵



۷

سه کلید داریم که سه قفل را باز
 می‌کند. در چند نوبت می‌توانید کلید
 هر قفل را مشخص کنید؟

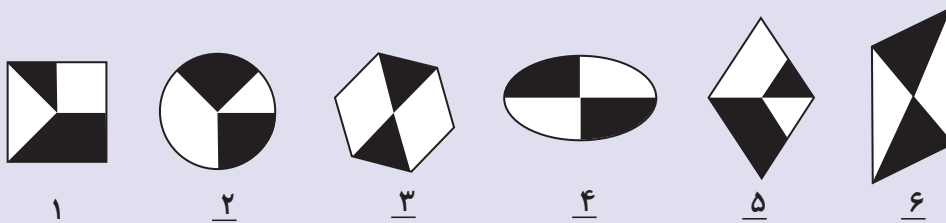


۶

آیا می‌توانید ارزش عددی ستاره‌های قرمز،
 سیاه، خاکستری و آبی را حدس بزنید؟
 راهنمایی: به محاسبه‌های ریاضی نیاز دارد.
 با حوصله این کار را انجام دهید.

$$\begin{aligned}
 \text{Red Star} + 7 + \text{Blue Star} &= \text{Black Star} \\
 5 + \text{Red Star} \times \text{Red Star} &= 14 \\
 \text{Blue Star} + \text{Red Star} - 6 &= 6 \\
 \text{Blue Star} + \text{Black Star} + \text{Blue Star} &= \text{Grey Star} \\
 \text{Red Star} + \text{Grey Star} - \text{Black Star} &= ?
 \end{aligned}$$

در کدام یک از این شکل‌ها بخش سفید
 بیشتر از بخش سیاه آن است؟



جاده
فرج

جای عراقی

برگزیده‌ای از کتاب سر بر خاک
دهکده (نوشته فائزه غفار حدادی)

مجید ملا محمدی

گنبد طلایی حرم

بگوید «تو خودت گم شدی بودی عزیز کم»
می‌گوید: «من همیشه کنارت هستم دخترم»
آخرین پیچ کوچه را می‌پیچیم. تا چشمم به
گنبد طلایی حرم می‌افتد، اشک‌هایم بی‌اجازه
سر می‌خورند روی صورتم. بلند می‌گویم:
«السلام علیک یا بابا». احساس می‌کنم بابا
جلوی خانه ایستاده و دست‌هایش را به سمت
باز کرده. کاش می‌شد این چند قدم آخر را
می‌دویدم و خودم را توی بغلش می‌انداختم!
حیف که چندین گیت (دروازه) تفتیش و
بازرسی بینمان فاصله انداخته است!

یکشنبه روز مهمانی

به امام علی (ع) سلام می‌کنم؛ به نوح هم؛
به آدم هم. راز اینکه سه نفر در یک ضریح
مدفون‌اند، هر چه باشد، برای من یک معنا
را تداعی می‌کند. اینکه هر سه تایشان
یک‌جورهایی بابای ما محسوب می‌شوند. بابا
علی (قربانش بروم) که به همراه آقا رسول‌الله
پدر همه امت است. حضرت نوح هم بر همه
ما حق پدری دارد. به خاطر اینکه سال‌ها
زحمت کشید و کشتی ساخت تا نسل آدمیزاد
در طوفان منقرض نشود و حضرت آدم هم
که تکلیفش معلوم است.

کنار باب‌القبله، رو به گنبد طلا و مقابل
صف‌های نمازی که خیلی زود هنگام
تشکیل شده‌اند، می‌نشینم و می‌گویم: «یا
ابنا! استغفرلنا ذنوبنا انا کنا خاطئين!» حالا
هر کدامشان به خودشان گرفتند، گرفتند.
شاید هم هر سه برابرم دعا کردند!

هنوز یکشنبه است. نیم ساعتی تا غروب
آفتاب مانده. از قفسه کتاب‌های ادعیه‌ای که
به آن تکیه داده‌ام، به‌سختی مفاتیحی که ترجمه
فارسی داشته باشد پیدا می‌کنم و زیارت امام
علی (ع) در روز یکشنبه را باز می‌کنم؛ کاری که
هر یکشنبه انجامش می‌دهم. اما این بار کلمه‌ها
میکروفون (صدابُز) را از من می‌گیرند و مثل
مداح‌های با استعداد ناشناخته‌ای که روزی در

پیاده می‌شویم. راننده می‌گوید انتهای این
کوچه حرم آقا امیرالمؤمنین (ع) است. همین
یک جمله و عشقی که کلمات راننده را خیس
کرده‌اند و لحنش که آن خیزی را به سمت
ما هم افشانه (اسپری) می‌کند، کافی است
دیگر لودگی و مسخره‌بازی را تمامش کنیم
و در سکوت به سمت حرم راه بیفتیم. من
قبلاً دو بار سفر عتبات آمده‌ام؛ یک بار در
بیست‌سالگی و یک بار هم در سی‌سالگی
و هر بار حسی متفاوت از مواجهه با حرم
امیرالمؤمنین (ع) را تجربه کرده‌ام. بار اول
احساس پروانه‌ای را داشتم که دوست داشت
دور شمع حرم بچرخد، اما دلش نمی‌خواست
نزدیک حرم برود. چند باری هم که رفتم، به
اصرار اطرافیان بود. آن‌موقع هم توی صحن
نشستم و اصلاً وارد قسمت ضریح نشدم.
احساس بال‌سوزی بهم دست می‌داد. احساس
بزرگ بودن امام علی (ع) و ادب کردن در
برابر بزرگان و ازدورنشستن و این حرف‌ها.
اما بار دوم احساس می‌کردم صحن و سرای
امام منزل پدری من بوده است. ساعت‌ها در
سرمای آخر اسفند نود و سه می‌نشستم توی
حرم و وقت‌هایی که هتل بودم، انگار زندانی‌ام
کرده بودند.

و این بار... این بار که اصلاً فکرش را هم
نمی‌کردم بیایم! حتی نمی‌دانستم چقدر دلم
برای این مسیر پیچ‌درپیچ منتهی به حرم
تنگ شده بود! احساس دخترک بازیگوشی
را دارم که ساعت‌ها گم شده و آن‌قدر
گرم خیالات خود بوده که ندانسته گم
شده است. حالا که بابا فرستاده دنبالش
و او را می‌آورند سمت خانه، تازه یادش
افتاده که چقدر دلش برای خانه‌شان
تنگ شده بود. با خودش می‌گوید،
برسم خانه، به بابا غر می‌زنم که
«دیگر مرا گم نکنی ها!» و می‌داند
که بابا بغلش می‌کند و به جای اینکه



مجلس گل می کنند. اشکم را در می آورند:

«ای مولای من، ای امیر مؤمنان، امروز یکشنبه است؛ روز تو و به نام تو. من در این روزها مهمان و پناهنده‌ام به تو. ای مولای من، از من پذیرایی کن و مرا پناه ده. همانا تو کریمی و مهمان‌نوازی را دوست می‌داری و از سوی خدا مأمور پناه دادنی. پس برآور خواهشی را که به خاطرش در این روز به‌سوی تو میل نمودم و آن را از تو امید دارم. به حق مقام والای خودت و جایگاه بلند اهل بیت نزد خدا و مقام خدا نزد شما و به حق پسر عمویت، رسول‌الله، که خدا بر او و خاندانش همه و همه درود و سلام فرستند.»

کربلا کدام طرفی است؟

تا ابد هم روبه‌روی بابا بنشینیم، سیر نمی‌شویم. باید راه بیفتیم. جاده انگار صدا می‌زند از دور قدم‌های ما را. عقب‌عقب از او خداحافظی می‌کنیم و خارج می‌شویم؛ شب شده حسابی.

از محوطه حرم خارج می‌شویم. به یک دو راهی می‌رسیم. نمی‌دانیم از کدام طرف باید برویم. با اینکه دیروقت نیست، اما خلوت است. آن طرف خیابان رفتگر دارد برگ‌های پاییزی و لیوان‌های یک‌بارمصرف را جارو می‌کشد. می‌رویم نزدیکش. چه بگوییم که حرفمان را متوجه بشود؟

— کربلا؟

دستش را به سمتی دراز می‌کند که یعنی آن طرف.

به همین سادگی عازم کربلا می‌شویم. به این فکر می‌کنم که کی دیگر توی زندگی‌ام چنین اتفاقی را تجربه خواهم کرد که شبی قدم‌زنان در خیابان‌های شهری بایستم و از رفتگری بپرسم کربلا کدام طرفی است و او با مسخره و تعجب نگاهم نکند و راه را نشانم بدهد.

فاصله هر عمود ۵۰ متر است

هر چه به ثوره العشرین نزدیک می‌شویم، بر تعداد پیاده‌ها و ماشین‌ها اضافه می‌شود و کم‌کم اولین موکب‌ها رخ‌نمایی می‌کنند. ما هم که ندیدیدید و گرسنه البته. از لوبیاپلوی ساعت دوازده فرودگاه، هشت ساعت گذشته. موکب‌ها خلوت‌اند. هر چه می‌دهند، می‌گیریم. پیاله‌ای نخود پخته با آبش که برخلاف تصورمان خوش‌مزه است، لقمه‌ای فلافل که برخلاف تصورمان تند نیست، پیاله‌ای عدسی که برخلاف تصورمان عدسی نیست و نمی‌دانیم چیست! فقط می‌خوریم و دنبال سطل آشغال می‌گردیم که مثل بقیه ظرفش را زمین نیندازیم.

بالاخره اولین چای غلیظ عراقی هم‌قسمتمان می‌شود. اصلاً نصف انگیزه عراق آمدنم به خاطر مزه کردن این چایی بوده. از بس که توی سفرنامه‌ها و عکس‌نوشته‌ها و شعرها و خاطرات شفاهی درباره‌اش نظرات ضد و نقیض خوانده و شنیده‌ام، از روایت عاشقانه تا روایت حامیان بهداشت و سلامتانه!

ارتباط بین عشق و کفش

هرچه نزدیک‌تر می‌شویم، جمعیت متراکم‌تر است. اما قطار ما همچنان رها و بی‌دردسر، از بین جمعیت راه باز می‌کند و جلو می‌رود. طبیعی نیست. به گمانم رفقای شهیدم مثل گروه حفاظت رئیس‌جمهور، جلوی لوکوموتور را گرفته‌اند و برایمان تا حرم ریل VIP (خصوصی) پهن کرده‌اند. رسیده‌ایم نزدیکی باب قبله؛ عمود دو. از قطار پیاده می‌شویم و به ردیف، خدمت امام می‌ایستیم. همراهانم، یعنی زینب و رباب، هر کدام یک دستم را گرفته‌اند و چنان از شوق فشار می‌دهند که نفسم حبس می‌شود.

بابا برای ساعت هفت، زیر همین عمود دو قرار می‌گذارد و همراه گروه حفاظت، به سمت ورودی رجال حرکت می‌کند. من و خواهران مثلاً کربلا دیده جمع هستیم و انتظار می‌رود روال همه‌چیز را بلد باشیم، اما مگر امشب اینجا چه چیز مثل همیشه است که روالی

مانده باشد؟ روال من همیشه این بوده که اول به زیارت علمدار بروم و از او اذن زیارت و اذن دخول بگیرم، برای حرم ارباب. اما امشب از این نقطه که ما ایستاده‌ایم، تا حرم حضرت عباس، یک ساعت راه است. یعنی ازدحام طوری است که سرعت پیاده‌روی انسان را از پنج کیلومتر در ساعت به پنج‌دهم کیلومتر در ساعت می‌رساند و چاره‌ای نیست که اجازه را از همین جای نزدیک، ولی دور، بگیریم.

کمی جلوتر می‌رویم و در ابتدای راه بین‌الحرمین یک گوشه می‌ایستیم. بی‌توجه به سیل جمعیتی که از مقابلمان می‌گذرند، تا نیمه خم می‌شویم و سقای دشت کربلا را سلام می‌دهیم. همین خم‌شدن، بغض‌های گیر کرده در گلو را به چشم می‌رساند و اشک، اذن دخولمان می‌شود و رزق زیارتان. حضرت سقا که مثل رئیس دفتر مدیران بزرگ، اهل معطل کردن و راه‌اندادن و این حرف‌ها نیست، درخواست‌ها را زود اجابت می‌کند. نامه‌های پاراف (تأیید) شده‌مان را می‌گیریم زیر بغلمان و وارد سیل خروشان ورودی نسا می‌شویم.

جلوی همه ورودی‌ها به شعاع ده‌ها متر، کفش‌های لنگه‌به‌لنگه‌ای روی هم تلنبار شده‌اند. انگار هر کدام مال عاشقی باشد که در لحظه وصال نداند کفش‌هایش را کجا کنده و چه کرده است! در عوض، ما کفش‌هایمان را در می‌آوریم و هر کدام توی یک نایلون گذاشته و گره زده و از شیار یکی از نرده‌هایی که کنار در ورودی هست، آویزان می‌کنیم. شیار نرده‌ها آن قدر بالاست که دست خودمان هم به زور بهش می‌رسد؛ ولی این طور مطمئنم که زیر دست و پا نمی‌افتد و جابه‌جا نمی‌شود. چقدر شبیه آن‌هایی هستیم که کل مسیر را، یا حداقل از ورودی کربلا را پابرهنه آمده‌اند؟ یا همین‌ها که کفش‌ها را رها کرده و رفته‌اند.

ما همین قدر سوسولیم و همین قدر کتان‌هایمان را دوست داریم. اصلاً به اشتباه بین عشاق برخوردیده‌ایم. تو هم همین‌طور اشتباهی ما را بپذیر، ارباب!



لحن بیان

کوچه شعر

● کمال شیبیعی

اما این بیت‌ها از حافظ به‌خوبی
دربردارنده لحن و نگاه عارفانه هستند:

**در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد**

لحن اجتماعی هم یکی از لحن‌های پر کاربرد شاعران
است. پروین اعتصامی از این لحن برای شعرهایش استفاده
کرده است:

**برزگری پند به فرزند داد
کای پسر این پیشه پس از من تراست
مدت ما جمله به محنت گذشت
نوبت خون خوردن و رنج شماست
کشت کن آنجا که نسیم و نمی است
خرمی مزرعه ز آب و هواست
دانه چو طفلی است در آغوش خاک
روز و شب این طفل به نشو نماست**

به یاد داشته باشیم لحن در شعر امروز هم
بسیار مهم است. مثلاً لحن شعرهای سهراب سپهری
لحنی عارفانه است. در شعر مهدی اخوان ثالث لحن
شعرهای حماسی و اجتماعی وجود دارد. لحن در شعر نیما
یوشیج بیشتر لحنی اجتماعی و تا حدودی عاشقانه است. یک
نمونه از شعرهای عاشقانه نیما این شعر است:

**در آن نوبت که بند دست نیلوفر
به پای سرو کوهی دام
گرم یاد آوری یا نه
من از یادت نمی‌کاهم
تو را من چشم در راهم**

در آخر یادآوری می‌کنم، لحن در همه
شعرهای یک شاعر یکسان نیست و امکان
دارد یک شاعر اجتماعی شعر عاشقانه، طنز یا
عارفانه هم داشته باشد. اما بیشتر شعرهایش
حتماً از یک لحن پیروی می‌کنند. ملاک
اصلی در این نگاه، لحن شاعر در بیشترین
شعرهایی است که سروده است.

سلام. تا الان با هم چهارتا
راز شاعری را تمرین کرده‌ایم.
امروز هم با یکی دیگر از رازهای شاعری
آشنا خواهیم شد. یکی از این رازها که شاعران از
آن در شعرهایشان استفاده می‌کنند، «لحن» است. در
واقع لحن هر شاعر با شاعران دیگر باید متفاوت باشد.
تفاوت لحن دارای چندین ویژگی است که نگاه، زبان و
اندیشه شاعرانه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به وجود آورنده
گونه‌های متنوع شعری است. مثلاً لحن حماسی، لحن عارفانه،
لحن عاشقانه، لحن اجتماعی، لحن طنز، و لحن‌های دیگر که هر
شاعر برای شعر خود انتخاب می‌کند، تفاوت نگاه، اندیشه، زبان
و در کل جهان‌بینی آن شاعر را با شاعران دیگر مشخص و او
را متمایز می‌کند. این تمایز حتی دوره‌های متفاوت سبکی را
نیز در خود دارد.

مثلاً شاهنامه فردوسی با استفاده از لحن حماسی سروده
شده است. سعدی غزلیات خود را برپایه لحن عاشقانه
سروده است. حافظ و مولانا از لحن عارفانه در
شعرهای خود بهره گرفته‌اند. عبید زاکانی از لحن
طنز سود برده است. پس استفاده از لحن مناسب برای
رساند مفهوم درست به مخاطب بسیار مهم است. در ادامه
چند نمونه از این لحن‌ها را در شعر شاعران مرور می‌کنیم. از
شاهنامه فردوسی در رزم رستم و اسفندیار:

**به ایرانیان گفت رستم کجاست
برین روز بیهوده خامش چراست
شما سوی رستم به جنگ آمدید
خرامان به جنگ نهنگ آمدید**

لحن عاشقانه را در شعر شاعران بسیاری می‌توان دید، اما
سرآمد شاعران عاشقانه گو را سعدی می‌دانند. دقت کنید:

**سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست
گر بزنندم به تیغ در نظرش بی‌دریغ
دیدن او یک نظر صد چو منش خون بهاست
گر برود جان ما در طلب روی دوست
حیف نباشد که دوست دوست‌تر از جان ماست
دعوی عشاق را شرع نخواهد بیان
گونه زردش دلیل ناله زارش گواست**

شعر بر فی

● محمود پور وهاب

غار ت کردند و مردم را بی رحمانه کشتند.
این حادثه به قدری بزرگ و غم انگیز بود که
کمال اسماعیل درباره اش گفت:
کس نیست که تا بر وطن خود گرید
بر حال دل و واقعه بد گرید
دی بر سر یک مرده دو صد شیون بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید.
اما دو سال بعد او نیز از دست مغول ها جان سالم به در
نبرد. آن وحشی ها چاهی را در خانه او کشف کردند که
مال و وسایل مردم در آن پنهان بود. به خاطر همین
آن قدر شکنجه اش دادند تا کشته شد.
آقای نویدی می ایستد و باز کمی به برف هایی که
گلوله گلوله می بارند نگاه می کند. بعد می گوید: «اما
شعر زیبایی برف کمال اسماعیل. مثل اینکه
یک سالی در اصفهان برف خیلی سنگینی بارید؛
آن قدر که مردم را از کار و زندگی انداخت و کمال
اسماعیل درباره آن شعری گفت که چند بیت آن را با هم
می خوانیم. بعد روی تخته نوشت:

هرگز کسی نداد بدین سان نشانِ برف
گویی که لقمه های ست زمین در دهانِ برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوه ها ست نهان در میانِ برف

ناگه فتاد لرزه بر اندام روزگار
از چه؟ زیم تاختن ناگهانِ برف
از بس که سر به خانه هر کس فرو برد
سرد و گران و بی مزه شد میهمانِ برف
گر چه سپید کرد همه خان و مانِ برف
یا رب سیاه باد همه خان و مانِ برف
گر قوتم بُدی، ز پی قرص آفتاب
بر بام چرخ رفته می از نردبانِ برف ...

بچه های کلاس به پنجره زل
می زنند. آقای نویدی هم مازیک در
دست وسط می آید و از پنجره به بیرون
نگاه می کند. خنده تمام صورتش را پر می کند.
برف دارد گلوله گلوله از آسمان می آید. با صدای
بلند می گوید: «برف نو، برف نو! بیار بیار!»
بعد به ساعتش نگاه می کند: «خُب بچه ها این بیست
دقیقه را به شعر و شاعری می پردازیم»

- آقا شعر برف!
- آقا شعر زمستان!
علی پور بلند می گوید: «آقا یک شعر برفی یادم آمد»
آقای نویدی می گوید: «خب بخوان علی پور ببینیم چی
بلدی»

- آقا! برف آمد و ما قبا نداریم، با کهنه قبا صفا نداریم.
بچه ها همه می خندند. یکی می گوید: «باهوش برف
نبود عید بود! این شعر رو نسیم شمال درباره عید
گفته»

آقای نویدی هم می خندد و می گوید: «خب شاعر
کلاس! آقا سینا تو بگو»

- آقا کمال اسماعیل یک شعر برفی خیلی زیبا دارد.
- آفرین بر تو! راست گفتی. درباره کمال اسماعیل هر چه
می دانی برای ما بگو.

بعد روی تخته می نویسد: «کمال الدین اسماعیل اصفهانی»
- آقا! کمال الدین اسماعیل، فرزند جمال الدین عبدالرزاق
اصفهانی، متولد قرن ششم هجری است. پدرش هم شاعر پر
آوازه و نام آوری بود، اما بعضی قدرت شاعری او را نسبت به
پدرش بالاتر می دانند. شعرهای کمال الدین پر از تصویرهای
خیال انگیز و پر از معناهای عمیق و لطیف است. به خاطر
همین به او لقب «خلاق المعانی» داده اند؛ یعنی آفریننده معنا
و اندیشه های تازه.

- آفرین آقا سینا. آیا می دانی چگونه کشته شد؟
- می گویند به دست مغول ها کشته شد.

آقای نویدی در کلاس قدم می زند و می گوید:
«وقتی مغول ها در سال ۶۳۳ هجری به
اصفهان حمله کردند، همه چیز را

پنیر ارش

پنیر نشته غذایی فوری است که
برای صبحانه، عصرانه و شام بسیار
مناسب است.

معصومه شیخان



مواد لازم

- تخم مرغ: دو عدد
- پنیر: ۵۰ گرم
- شوید خشک: دوقاشق غذاخوری
- روغن: به مقدار لازم
- زردچوبه: به میزان لازم

دست پخت

طرز تهیه

- ظرف را روی حرارت کم قرار می دهیم. روغن را داخل ظرف می ریزیم تا کمی گرم شود.
- زردچوبه را به آن اضافه می کنیم. بعد از کمی وقت دادن زردچوبه، پنیر را به آن اضافه می کنیم.
- پنیر را به آرامی له می کنیم تا داخل روغن کاملاً آب شود. شوید خشک را به آن اضافه می کنیم.
- بعد از چند دقیقه هم زدن، تخم مرغ را به آن اضافه می کنیم. بعد از کمی هم زدن و مخلوط شدن پنیر برشته آماده است.

فوت آشپزی

انتخاب نوع پنیر به دلخواه است و میزان شوری آن سلیقه ای است، اما پنیرهای محلی طعم بهتری به آن می دهند



با هم ببینیم

طرز تهیه ژله
پرتقالی را ببینیم



ژله پرتقالی

مواد لازم

- پرتقال: دو عدد
- پودر ژلاتین: یک قاشق غذاخوری
- شکر: پنج قاشق غذاخوری
- وانیل: نوک قاشق مرباخوری

فوت آشپزی

اگر پرتقال‌ها ترش بودند، از شکر بیشتری استفاده می‌کنیم. اگر از قالب استفاده می‌کنیم، برای آنکه ژله از قالب بهتر جدا شود، قالب را خیس می‌کنیم و ده دقیقه در فریزر قرار می‌دهیم و بعد مواد را در آن می‌ریزیم.



طرز تهیه

- آب پرتقال را می‌گیریم.
- پودر ژلاتین را در نصف لیوان آب می‌ریزیم.
- بعد از باز شدن ژلاتین در آب، در یک ظرف فلزی شکر و وانیل را به آن اضافه می‌کنیم.
- کتری آب را روی شعله گاز قرار می‌دهیم.
- ظرف فلزی را روی کتری و حرارت غیر مستقیم گاز می‌گذاریم. به این کار «بن ماری کردن» می‌گویند.
- بعد از ذوب شدن مواد (بن ماری کردن)، آب پرتقال را به آن اضافه می‌کنیم.
- مواد را هم می‌زنیم و به‌طور کامل مخلوط می‌کنیم.
- مواد را هم می‌زنیم و به‌طور کامل مخلوط می‌کنیم.
- بعد از چند ساعت ژله پرتقالی آماده است.



روزهای ما

ماه پیروزی

۱۲ بهمن

بازگشت حضرت امام خمینی (ره) به ایران و آغاز دهه فجر

بعد از خروج شاه از کشور، امام خمینی (ره) در پیامی به جهان اعلام کردند: «خروج شاه از ایران اولین مرحله پایان یافتن سلطه جنایت‌بار ۵۰ ساله رژیم پهلوی است که به دنبال مبارزات قهرمانانه ملت ایران صورت گرفته است. من این پیروزی را به ملت ایران تبریک می‌گویم.» ساعت شش صبح خیابان‌ها سرشار از جمعیت شده بود. سه میلیون ایرانی به استقبال رفته بودند تا پیروزی بزرگشان را با امام جشن بگیرند.

۱۳ بهمن

ولادت حضرت امام محمد تقی (ع)، امام جواد (ع)

ایشان علم و دانش را یکی از مهم‌ترین عوامل پیروزی و رسیدن به کمال می‌دانستند و توصیه می‌کردند که برای رسیدن به آرزوها و موقعیت‌های عالی دنیا و آخرت از این نیروی کارآمد بهره لازم را بگیرید (کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۹۳).

۱۴ بهمن

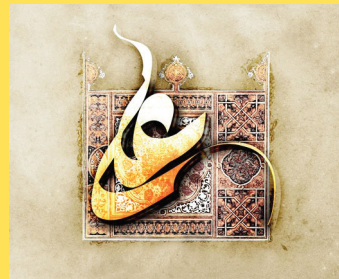
روز فناوری فضایی

روز ۱۴ بهمن ۱۳۸۷ اولین پرتاب موفقیت‌آمیز ماهواره «امید» به فضا انجام گرفت. این ماهواره از نوع مخابراتی بود. ماهواره‌های مخابراتی به منظور ارتباط با مکان‌های دور و کسب اطلاعات به فضا فرستاده می‌شوند. با این پرتاب موفقیت‌آمیز ایران در زمره کشورهای دارای توانایی پرتاب ماهواره قرار گرفت. هر ساله در این روز از دستاوردهای جدید فضایی رونمایی می‌شود.

۱۵ بهمن

ولادت حضرت علی (ع)، روز پدر، آغاز ایام البیض

صبح روز جمعه سیزدهم رجب، ۱۰ سال قبل از بعثت، در خانه کعبه متولد شدند. ایشان در مقدس‌ترین مکان‌ها و در بهترین ماه‌ها دیده به جهان گشودند. درباره چگونگی انتخاب نام ایشان نظریه‌های مختلفی وجود دارد. مادر حضرت، وقتی بعد از تولد فرزندش از کعبه خارج شد، این صدا را از عرش آسمانی شنید که خطاب به او می‌گفت: «ای فاطمه! نام این کودک را علی بگذار؛ چرا که او بلندمرتبه است و خداوند متعال می‌فرماید: من نام او را از اسم خودم برگزیده‌ام و او را به اخلاق خود آراسته‌ام. او همان کسی است که خانه‌ام را از بت‌ها پاک خواهد کرد.» دوباره همان صدای آسمانی گفت: «خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و از فرمانش پیروی کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و از فرمانش سرپیچی کند» (انوار البهیة، شیخ عباس قمی، ص ۴۹).



۱۶ بهمن

شهادت امام موسی کاظم (ع)

امام در اوضاع خفقان باری به سر می‌برد. شرایط اجتماعی سخت و دشوار بود، به‌طوری که امام (ع) حتی در نشر معارف مذهبی و بیان احکام دینی آزادی لازم را نداشت. ایشان سال‌های زیادی را در زندان‌های مخوف عباسیان به سر بردند، اما همچنان شکر خدا را به جای می‌آوردند و خدا را شاکر بودند که کنج خلوت برای عبادت و راز و نیاز با او یافته‌اند. پیوستگی با معبود و خلوت کردن با او بارزترین نمود در سیره عبادی آن امام بود. امام کاظم (ع) می‌فرمایند: «بهترین عبادت بعد از شناخت خداوند، انتظار فرج و گشایش است» (تحف العقول، ص ۴۰۳).

۱۷ بهمن

وفات حضرت زینب (س)

یکی از بارزترین ویژگی‌های انسان‌های کامل، صبر و بردباری در فراز و نشیب‌های روزگار و تلخی‌های آن است. قرآن کریم در آیات متعددی به صابران بشارت داده (بقره/۱۵۵) و پادشاه‌های فراوان آن‌ها را یادآوری کرده است. زینب (علیها السلام) از این نظر در اوج کمال قرار دارد. در زیارت‌نامه آن حضرت می‌خوانیم: «لقد عجت من صبرک ملائكة السماء». ملائکه آسمان از صبر تو به شگفت آمدند.^۱ مخصوصاً در ماجرای کربلا، آن حضرت چنان صبر و رضا و تسلیم از خود نشان داد که صبر از روی او خجل است.

۱. زیارت ناحیه مقدسه



۱۹ بهمن

مبعث حضرت رسول اکرم (ص)، روز نیروی هوایی

روزهای زیادی بود که پیامبر (ص) برای نیایش با خدا به «غار حرا» می‌رفتند. بالاخره یک روز جبرئیل بر ایشان نازل شد و فرمود: «بخوان!» پیامبر (ص) پرسید: «چه بخوانم؟» فرشته وحی فرمود: «به نام پروردگارت بخوان که جهان را آفرید. خدایی که با قلم دانش را یاد داد و به انسان، چیزهایی را که نمی‌دانست آموخت.» مبعث پیامبر (ص) یکی از مهم‌ترین رخدادهای تاریخ ادیان الهی است. در آیه ۱۶۴ سوره آل عمران آمده است: «خدا بر اهل ایمان منت گذاشت که رسولی از خودشان در میان آنان برانگیخت که بر آنها آیات او را تلاوت می‌کند و آنان را پاک می‌گرداند و به آنها علم کتاب و حقایق حکمت می‌آموزد.»



۲۱ بهمن

ولادت حضرت امام حسین (ع) و روز پاسدار

آرامش بخشیدن به زائر، در امان خدا بودن و غرق در رحمت الهی از برکاتی است که در زیارت امام حسین (ع) وجود دارند. مردان خدا و شخصیت‌های الهی، همان طور که در زمان حیاتشان ستون دین و پشتوانه حق و عدالت هستند، در زمان بعد از خود نیز زیارتگاهشان پشتوانه عدالت و فضیلت است. کسانی که توفیق پیدا می‌کنند و به زیارت مرقد مطهرشان مشرف می‌شوند، روی به آستان امام حسین (ع) می‌آورند و به جانب این مدرسه فضیلت و عشق می‌گرایند. این گونه تربیت اجتماعی و همچنین فضای خودسازی، برای هیچ ملتی از مردمان جهان میسر و مقدر نیست.



۲۴ بهمن

ولادت حضرت زین العابدین (ع)

یکی از مشهورترین آثار که از امام سجاد (ع) باقی مانده است «صحیفه سجاده» است. این اثر شامل ۷۵ دعا بوده که به مرور زمان ۲۱ دعای آن مفقود شده است و اکنون ۵۴ دعا دارد. صحیفه سجاده شامل دعاهایی است که امام برای فرزندانش زید و محمد باقر (ع) بیان کرده و نوشته‌اند. این کتاب بعد از قرآن کریم و نهج البلاغه سومین کتاب با اهمیت شیعیان است؛ به طوری که بین دانشمندان اسلامی به «زبور آل محمد (ع)» مشهور است. چرا که دارای بلاغت و فصاحت، و محتوای عالی اخلاقی، تربیتی و اعتقادی است.



۲۲ بهمن

پیروزی انقلاب اسلامی ایران

امروزه نهضتی که روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید، برای بسیاری از مردم جهان چراغ هدایت است و از آن باید به عنوان سرفصلی برجسته در تاریخ سیاسی ایران و روند مبارزات ملت یاد کرد. عوامل بسیاری در به پیروزی رسیدن آن نقش داشتند که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: ایمان به خداوند متعال؛ رهبری روحانی متقی و فقیه آگاه، امام خمینی (ره)؛ اتحاد و همبستگی همه اقشار ملت؛ استقامت و پایداری در راه خدا؛ تحمل مشکلات؛ و ... بر هیچ کس پوشیده نیست که جمع شدن این عوامل در ملتی موجب نزول امدادهای غیبی الهی و پیروزی آنها بر دشمنان می‌شود.

۲۵ بهمن

ولادت حضرت ابوالفضل (ع) و روز جانباز

برادر و یار و یاور امام حسین (ع) در روز عاشورا بود. امام سجاد (ع) که خودشان در واقعه عاشورا حضور داشتند درباره حضرت ابوالفضل (ع) می‌فرمایند: «خداوند عموم عباس را رحمت کند که در راه برادرش ایثار و جانپازی کرد تا آنکه دست‌هایش قطع شدند و خداوند به جای آنها دو بال به او داد که با آنها به همراه فرشتگان در بهشت پرواز کند؛ همان گونه که برای جعفر بن ابیطالب قرار داده شد. عباس را در پیشگاه خداوند منزلتی است که در روز قیامت، همه شهدا به آن غبطه می‌خورند (بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۴).



پرش با تمام وجود

مهدی زارعی

چطور بپریم؟ چرا بپریم؟

همه شما پریدن را به خوبی بلد هستید. فرقی نمی کند به جلو بپرید یا به سمت بالا. اما تا به حال فکر کرده اید چرا بعضی از دوستانتان بیشتر می پرند و بعضی دیگر کمتر؟ یا اگر مسابقه های ورزشی را از تلویزیون ببینید، شاید همیشه تعجب کنید که چرا بعضی از ورزشکاران بسیار بالاتر از سایر ورزشکاران می پرند. آن ها چه تفاوتی با دیگران دارند؟

قد مهم تر است یا وزن؟

شاید فکر کنید که هر کسی قد بلندتر و پاهای بلندتری داشته باشد، بیشتر می پرد. اما بیشتر وقت ها این طور نیست و خیلی از کسانی که قد کوتاه تری دارند، از قد بلندها هم بیشتر می پرند. شاید به وزن فکر کنید و بگویید هر کسی که وزن بیشتری داشته باشد، نمی تواند به خوبی بپرد. قطعاً وزن انسان تأثیر زیادی در فعالیت های او دارد. اما باز هم نمی تواند تنها دلیل برای بهتر پریدن یا کمتر پریدن باشد.

شکم هایی قوی برای پریدن

شاید فکر کنید پریدن تنها در اثر قوی بودن عضله های پای شما انجام می شود. اما برای خوب پریدن لازم است که علاوه بر پاها، دست ها و شکم قدرتمندی هم داشته باشید. می توانید یک بار توان خود را آزمایش کنید و بارها و بارها با سرعت در جای خود، بالا بپرید. حتماً می بینید که بعد از مدتی همه جای بدنتان خسته می شود؛ حتی شکمتان! پس لازم است تمام قسمت های بدنتان قدرتمند شوند تا خوب بپرید.

استفاده درست از دست ها قبل از پرش

برای اینکه متوجه اهمیت دست ها در پرش شوید، لازم است یک بار بدون کمک گرفتن از دست هایتان بپرید. (معمولاً خیلی از شما در آغاز کار از دست های خود استفاده نمی کنید.) میزان پرشتان را مشخص کنید. حالا این بار دست های خود را تکان دهید. ابتدا آن ها را به صورت کامل به عقب ببرید و در حالی که آن ها را به جلو و عقب تکان می دهید، بدنتان را به جلو تاب دهید. بعد هم بپرید. اگر درست از دست هایتان استفاده کرده باشید، حتماً می بینید که بیشتر پریده اید. حالا که روش استفاده از دست هایتان را یاد گرفتید، می توانید دو تمرین و رقابت جذاب انجام بدهید تا قدرت پاهایتان را برای پریدن بالا ببرید.

توپ بین پاهای شما

در این نوع پرش فقط به داشتن یک عدد توپ کوچک (مثل توپ تنیس) برای هر کدام از پرش کنندگان نیاز دارید. برای اینکه پرش خود را شروع کنید، کافی است

پاسخ سرگرمی

۱

۸	۹	۶	۵	۴	۷	۱	۳	۲
۶	۲	۳	۴	۱	۸	۵	۹	۷
۵	۷	۹	۱	۸	۳	۲	۴	۶
۱	۳	۲	۸	۷	۶	۴	۵	۹
۳	۱	۵	۲	۶	۹	۷	۸	۴
۴	۸	۷	۶	۳	۲	۹	۱	۵
۷	۵	۴	۹	۲	۱	۳	۶	۸
۲	۴	۸	۳	۹	۵	۶	۷	۱
۹	۶	۱	۷	۵	۴	۸	۲	۳

۲ ۳۶

$$(1+1) \times (1+1) = 4$$

$$(2+2) \times (2+2) = 16$$

$$(3+3) \times (3+3) = 36$$

۳ ۶۰

توضیح: اگر دقت کنید متوجه می‌شوید حاصل جمع عددهای نوشته‌شده در گوشه‌های هر دو مربع صورتی و سبز مساوی ۶۰ می‌شود.

$$\text{مربع صورتی: } 16 + 11 + 17 + 16 = 60$$

$$\text{مربع سبز: } 19 + 5 + 14 + 22 = 60$$

۴ گزینه ج

توضیح: بر عددهای ردیف افقی سه تا سه تا، و بر عددهای ستون عمودی دوتا دو تا اضافه شده است. بنابراین گزینه ج درست است.

۵ (۱) گزینه ج

(۲) گزینه د

در هر دو مورد از شکل‌ها شکل ناهمخوان از چهار شکل یکسان تشکیل نشده است.

۶

ستاره قرمز + ۷ = ستاره آبی = ستاره سیاه

$$۵ + \text{ستاره قرمز} \times \text{ستاره قرمز} = ۱۴$$

$$\text{ستاره آبی} + \text{ستاره قرمز} = ۶$$

$$\text{ستاره آبی} + \text{ستاره سیاه} + \text{ستاره آبی} = \text{ستاره خاکستری}$$

$$\text{ستاره قرمز} + \text{ستاره خاکستری} - \text{ستاره سیاه} = ?$$

$$\text{ستاره قرمز} = ۳$$

$$\text{ستاره آبی} = ۹$$

$$\text{ستاره سیاه} = ۱۹$$

$$\text{ستاره خاکستری} = ۳۷$$

$$\text{جواب: عدد } ۲۱$$

۷

در شش نوبت

کلید اول در یک نوبت برای سه قفل - یکی از قفل‌ها باز می‌شود

کلید دوم در دو نوبت برای دو قفل باقی مانده - یکی دیگر از قفل‌ها باز می‌شود

کلید سوم در یک نوبت - برای باز کردن قفل

۸

شکل ۳. در دیگر شکل‌ها بخش سفید و سیاه مساوی است.

توپ را لای پای خودتان بگذارید. اگر تازه کار هستید می‌توانید توپ را بین زانوهای خودتان بگذارید. اما اگر می‌خواهید کار سخت‌تری انجام دهید، توپ را بین ساق پاهایتان بگذارید (یعنی کمی بالاتر از کفش‌هایتان).

برای شروع کار کافی است در همین حالت به بالا بپرید و بعد از فرود آمدن، دوباره بالا بپرید. فکر می‌کنید چند بار می‌توانید بالا و پایین بپرید، بدون آنکه توپ از بین پاهایتان بیفتد؟ این کار را می‌توانید به صورت مسابقه با دوستانتان هم انجام دهید. اگر توپ و به اندازه کافی در اختیار دارید، می‌توانید هر کدام از شما یک توپ بین پاهایتان بگذارید و در پایان کسی برنده باشد که آخر از همه، توپ از بین پاهایش بیفتد.

اما اگر توپ به اندازه کافی ندارید، کافی است نوبتی این کار را انجام بدهید تا ببینید کدام یک از شما بیشتر می‌تواند پرش‌های خود را با توپ انجام دهد.

مسابقه پرش با توپ

حالت سخت‌تر رقابت با توپ به این صورت است: در حالی که توپ را بین پاهای خود قرار داده‌اید، به سمت جلو حرکت کنید. مثلاً مسیری مستقیم را از یک طرف حیاط مدرسه به سمت دیگر در نظر بگیرید و هم‌زمان با فرمان داور شروع به حرکت کنید. هر کسی که زودتر به انتهای مسیر برسد، برنده مسابقه است. البته ممکن است توپ از بین پاهایتان خارج شود. در این صورت می‌توانید قانونی بگذارید که هر کس توپ از بین پاهایش بیرون آمد، دو قدم عقب بیاید، دوباره توپ را بین پاهایش قرار دهد و حرکت را شروع کند تا برنده مسابقه مشخص شود.

نیاز به داشتن پاهای قدرتمند

هر قدر عضله‌های پاهای قوی‌تری داشته باشید، بیشتر می‌توانید با پاهای خود به توپ فشار بیاورید و به این ترتیب هنگام پریدن، توپ از بین پاهای شما تکان نخواهد خورد. به همین خاطر می‌توانید برای تقویت پاهایتان توپ را بین ساق پاهای خود بگذارید و هر روز مدتی با فشار دادن توپ، پاهایتان را تقویت کنید. یادتان باشد پریدن درست به جلو یا بالا، در بسیاری از ورزش‌ها کاربرد دارد؛ ورزش‌هایی مثل فوتبال، والیبال، بسکتبال، دوومیدانی و ... پس از همین حالا تلاش کنید که به کمک یک توپ، پاهای خود را قدرتمند کنید.

وجود داشته باشد، فرصت کافی برای کار، تغذیه، عبادت، استراحت و سرگرمی خود خواهیم داشت و از تعادل و تناسب در زندگی خود لذت می‌بریم. مهم آن است که بکوشیم هر کاری را در زمان مناسب خود انجام دهیم، وگرنه گاه حکایت همان «حکایت نوش‌دارو پس از مرگ سهراب» است!

برای انجام کارها باید برنامه داشت. بهتر است حداقل هر روز چند دقیقه وقت بگذارید و برای روز بعد خود برنامه‌ریزی کنید. با تهیه فهرست کارها از شب قبل به جای فردای آن روز، صبح‌ها با احساس تسلط و حس بهتری از خواب بیدار می‌شوید.

اگر به افراد موفق و برنامه زندگی آن‌ها توجه کنیم، می‌بینیم آن‌ها برای همه

بعد از تقوا و هم‌پای آن، همه را به رعایت نظم در کارها توصیه می‌کنند: «اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه متابی بتقوی الله و نظم امرکم» (نامه ۴۷ نهج‌البلاغه).

و در جایی دیگر بر برنامه‌ریزی برای اوقات شبانه‌روز تأکید می‌کنند: «مؤمن را در برنامه زندگی سه زمان مشخص است: زمانی که در نیایش با پروردگارش می‌گذرد، زمانی که به ترمیم و گذراندن معیشت خویش می‌کوشد، و زمانی که نفس را با لذت‌ها در قلمرویی که مشروع است، تنها و آزاد می‌گذارد.»

و در ادامه آن می‌فرمایند: «خردمند را نیز نسزد که جز به دنبال سه کار باشد: ۱. سامان‌دادن به زندگی و تلاش اقتصادی؛

همه ما دوست داریم در زندگی نظم داشته باشیم و بی‌نظمی و به‌هم‌ریختگی را دوست نداریم. دیده‌ایم که چگونه آدم‌های منظم بهتر از وقت خود استفاده می‌کنند و موفق‌ترند. گاه‌وبیگاه تجربه کرده‌ایم که تعلل و بی‌نظمی و تلبارسدن کارها روی هم، چگونه ما را سر در گم و کلافه می‌کند. حس کرده‌ایم که چگونه به‌هم‌ریختگی محیط زندگی، انرژی ذهنی ما را می‌گیرد و باعث آشفتگی و اضطراب ما می‌شود. انگار چیزی درون ما مدام به ما نق می‌زند که تو نمی‌توانی، تو بی‌عرضه



بحثی درباره آزادی و قانون

نظم

زمان‌هایشان برنامه دارند. البته نه اینکه یک بند کار می‌کنند، نه، آن‌ها هم برای خود زمان استراحت دارند و زمانی را به معاشرت با دوستان و رسیدگی به خانواده می‌گذرانند و به اندازه لازم به تفریح می‌پردازند. لازم هم نیست از کارهای بزرگ شروع کنید. می‌شود از کارهای کوچک شروع کرد. مثلاً تا رختخواب و تختخواب خود را مرتب نکرده‌اید، از اتاقتان بیرون نروید، وقتی به منزل می‌رسید کفش‌هایتان را در جاکفشی قرار دهید و ... به این کارها خود را ملزم بدانید. اوایل شاید کمی سخت باشد، اما بعد از گذشت زمان خواهید دید دارید به‌طور ناخودآگاه این کارها را می‌کنید. بله نظم آموختنی است و با تمرین و تکرار نیز تقویت می‌شود. برای بقیه کارها و برنامه‌ها نیز همین شیوه را در پیش بگیرید و برای

۲. برداشتن گامی در راه معاد؛
۳. لذت‌بردنی بی‌ارتکاب گناه (حکمت ۳۹۱، نهج‌البلاغه).

می‌بینید که کار و تلاش، دید و بازدید، تفریح و عبادت، و ... همه باید با برنامه باشند. پس درست است که وقتی از درس و کار خسته می‌شویم، به فراغت و تفریح نیاز داریم. اما این کار نیز باید حساب‌شده باشد. تماشای فیلم در شب‌های امتحان، سرگرم‌شدن طولانی با بازی‌های رایانه‌ای، وقت‌گزرائی و گفت‌وگوهای غیرلازم با دوستان، و ... در تضاد با نظم شخصی است و ما را از هدفمان باز می‌دارد.

نظم شخصی به طور ساده یعنی انجام مهم‌ترین کار در زمان مخصوص به آن و به بهترین شکل. پس مهم شناخت اولویت‌هاست. باید بدانیم چه کاری را باید در چه زمانی و به چه شیوه‌ای انجام دهیم. وقتی نظم در تمام جنبه‌های زندگی

و بی‌مبالاتی؛ یک گفت‌وگوی درونی منفی که مدام هم تکرار می‌شود. آری بی‌نظمی کلافه‌کننده و ناامیدکننده است، تمرکز را از بین می‌برد و اجازه نمی‌دهد که ما به راحتی به کارهایمان برسیم. با این همه، با اینکه ما نظم عمومی را قبول داریم و آن را جابه‌جا مطالبه می‌کنیم، نمی‌دانیم چرا وقتی صحبت از نظم شخصی خودمان می‌شود، گاه کمیت‌مان لنگ می‌زند! اگر بخواهیم به این وضعیت پایان دهیم باید با برنامه زندگی را سامان دهیم و اصولی را رعایت کنیم. بدانیم وجود نظم در زندگی یک ضرورت است و نباید نسبت به آن بی‌توجه باشیم.

این در حالی است که در آموزه‌های دینی ما نظم یکی از مهم‌ترین توصیف‌هاست. یعنی برای استفاده و بهره‌برداری بهتر از فرصت‌های زندگی روی داشتن نظم و برنامه‌ریزی به‌شدت تأکید شده است. این تأکید تا جایی است که امام علی(ع) که درود خدا بر او باد، در وصیت به فرزندانش،

خودتان عادت‌های خوب بسازید.

البته یادتان باشد که نباید بیش‌ازحد منظم و مقرراتی بود. برنامه‌ای منعطف باید تنظیم کرد. بدانید مقداری بی‌نظمی نیز بد نیست. چنین برنامه‌ی معتدلی در اجرا نیز بهتر جواب خواهد داد.

انجام به موقع کارها

گفتیم نباید در انجام کارها تعلل کرد و هر کاری را باید به موقع انجام داد. البته انجام برخی کارها مقدماتی دارد. برای مثال اگر قرار است برای آخر هفته به مسافرت بروید، حتماً باید قبل از حرکت تمهیداتی ببندید. مثلاً مایحتاج ضروری سفر خود را تهیه کنید. معلوم است که اگر شما همه کارها را برای روز آخر بگذارید، به مشکل بر می‌خورید. اگر هم موفق شوید، لحظه‌های پرفشاری را تجربه خواهید کرد.

از محیط‌خانه شروع کنید

برای ایجاد نظم بهتر است از فضای زندگی خود شروع کنید. گاه بی‌نظمی بیرونی

اینکه آرایش تمام قفسه‌ها را به هم بریزید، کتابتان را بردارید.

حتماً تجربه کرده‌اید زمانی که محیط اطرافتان منظم است و هر چیزی سر جای خود قرار دارد، کمتر دچار آشفتگی ذهنی می‌شوید. بلکه وقتی همه چیز سر جای خود قرار دارد و هر کاری می‌کنیم با برنامه قبلی است، احساس می‌کنیم بر زندگی‌مان تسلط داریم.

میز کارتان را خلوت کنید. تنها وسایلی را که از آن‌ها استفاده می‌کنید روی میز باقی بگذارید. سعی کنید همه وسایل مورد نیاز را فراهم آورید، به شکلی که هنگام مطالعه، نوشتن یا ... نیاز نباشد از جای خود بلند شوید. چون نشست و برخاست‌های مکرر، علاوه بر اینکه شما را خسته می‌کند و مانع کار می‌شود، باعث می‌شود زمان‌هایی را نیز از دست بدهید.

بعد از اتمام هر کار دوباره میزتان را مرتب کنید. با این کار در نوبت بعد با

«به هوش باش که کار هر روز را در همان روز انجام دهی، زیرا هر روز کاری مخصوص به خود دارد: «وامضی الک یوم عمله فان لكل یوم مافیه» (نهج البلاغه، نامه ۵۳).

به قول ادیب الممالک فراهانی:

به فردا منه کار امروز خویش
که فردا بسی کارت آید به پیش

چقدر شده است که کاری را به روز دیگری موکول کرده‌ایم یا فرمانی را پشت گوش انداخته‌ایم، و دیگر نتوانسته‌ایم آن را انجام بدهیم. اصلاً فرصتش را پیدا نکرده‌ایم. می‌بینید یکی از عوامل مهمی که به نوعی زمان را نابود می‌کند، همین به تأخیر انداختن کارهاست؛ همین تنبلی و نیز نظم‌ناپذیری. اینکه برنامه‌های خود را به دلیل کوچک‌ترین مشکل یا حتی بدون دلیل عقب می‌اندازیم.

دوای آشفتگی

در کارها و قول و قرارها وقت‌شناس و متعهد باشید

خود را ملزم کنید که سر وقت در محل قرار حاضر شوید و دیگران را معطل نکنید. برای دیگران و وقتشان نیز ارزش قائل باشید. هنگامی که با دوستی در جایی قرار می‌گذارید، به همه جوانب کار، از جمله ترافیک و مقدمات دیگر، خوب فکر کنید تا به موقع سر قرار برسید. عاقلانه تصمیم بگیرید و تعهد بدهید. بدقول نباشید. بدانید بدقولی خود نوعی بی‌انضباطی است. از همان ابتدا سعی کنید بی‌حساب قولی ندهید. اگر نمی‌توانید به قولتان عمل کنید زیر بار نروید. بکوشید از سر رودربایستی قول یا قراری نگذارید.

میزی مرتب و تمیز کارتان را شروع خواهید کرد. باز هم می‌گوییم وقتی همه چیزها جای مشخص داشته باشند، برای پیدا کردنشان دچار مشکل نمی‌شوید؛ زیرا به راحتی می‌دانید کجا باید سراغشان را بگیرید.

کار امروز را به فردا نیفکنید

گفتیم هر کاری را باید در زمان خودش انجام داد. فرقی نمی‌کند چه کاری؛ از تمیز کردن اتاق خوابتان گرفته تا کارهای مهم‌تر زندگی. به تأخیر انداختن کارها باعث می‌شود که آن‌ها روی هم تلنبار شوند و نظم زندگی را به هم بزنند.

امام علی - درود خدا بر ایشان باد - در فرمان خویش به مالک اشتر می‌فرماید:

نمایشی است از حال درونی ما. اینکه که از کجا شروع کنید فرقی نمی‌کند؛ همه خانه باشد یا اتاق خوابتان، آشپزخانه یا کمد و میزتان. به آن‌ها نظم بدهید. ابتدا تمام چیزهایی را که آنجا هست بررسی کنید. هر چیز غیر لازم و بی‌استفاده را کنار بگذارید. برای اشیای ضروری نیز جای مناسب انتخاب کنید. البته نظم تنها به معنی قراردادن اشیاء در جای خودش نیست. هدف از نظم و سازمان‌دهی این است که بتوانید به موقع از هر کدام از آن‌ها استفاده کنید. چیدمانتان باید به نوعی باشد که از هر چیزی به راحتی استفاده کنید.

اگر کتاب‌ها نظم داشته باشند، لازم نیست همه کتابخانه را جست‌وجو کنید تا کتاب مورد نظرتان را بیابید. می‌توانید بدون

کردستان سربلند

متن و عکس: محمد مهدی بهمنی

صدای پای آب

صدای آب در کردستان زیاد به گوش می‌رسد. آب‌های زلال و خنک در شیب دره‌ها، مسیر رودخانه‌ها، پشت سدها و در گودی دریاچه‌ها در حال سرو صدا هستند. خنکی این آب‌ها به خاطر این است که به سرچشمه خود نزدیک هستند. کوه‌های کردستان سرچشمه رودهایی مانند، زرینه‌رود، قزل‌اوزن، سیروان و سفیدرود هستند. این نام‌ها برای کارشناسان حوزه آب، نام‌های شناخته شده‌ای هستند. کردستان به خاطر جغرافیای کوهستانی‌اش، منطقه‌ای پر بارش است. نتیجه این بارش‌ها سر از منابع آبی استان در می‌آورد.



وقتی از کردستان حرف می‌زنیم در واقع از کوهستان‌های مرتفع و دره‌های عمیق یاد می‌کنیم. از دشت‌های نه‌چندان وسیع، اما سرسبز که به کوه‌ها محدود می‌شوند. از چشمه‌سارهای خروشان و رودهای پر آب. از آسمان آبی و هوای پاک و تمیز. از نسیم خنکی که بوی علف و گل‌های وحشی می‌دهد و از جاده‌های پرپیچ و خمی که برایشان اتفاق‌های زیبایی در مسیر می‌افتد. کوه و کوهستان در هر موقعیت و هر جای کردستان خودی نشان می‌دهد؛ چه در طبیعت، چه در معماری و چه به وقت کار و سفر. شاید هیچ استانی در ایران مانند کردستان در گیر زاگرس و پستی و بلندی‌هایش نباشد. زاگرس در کردستان حرف اول و آخر را می‌زند.



جادوی معماری

شاید باور اینکه دیوارهای خانه‌های سنگی بدون استفاده از ملات ساخته شود و بالا رود، سخت باشد. اما معماران بومی مناطق کوهستانی با استفاده از دانش خود دقیقاً چنین کاری می‌کنند. به این فن (تکنیک) ساخت‌وساز که نمونه‌اش را می‌توانید در این خانه از روستای «اورامانات تخت» ببینید، «خشکه‌چینی» می‌گویند. معماران بومی در شیوه خشکه‌چینی، قطعه‌های سنگ را به پهنای دیوار می‌تراشند و بدون استفاده از گل یا سیمان روی هم می‌چینند و دیوار را بالا می‌برند. در روستای اورامانات تخت می‌توان خانه‌ها و بناهای دو طبقه‌ای را دید که با همین روش ساخته شده‌اند.

ایران من

خطر در راه است

جاده‌های کردستان جاده‌های خطرناکی هستند. نه فقط به این خاطر که باریک هستند و در کنار دره‌های عمیق حرکت می‌کنند، و نه فقط به خاطر پیچ و تاب‌ها و شیب تند و تیزشان، بلکه به خاطر زیبایی‌هایی که در مسیرشان قرار دارند. صحنه‌هایی هیجان‌انگیز مانند این چشم‌انداز از جاده مریوان به سقز می‌تواند چشم راننده را به سمت خود بکشد و از جاده غافلش کند. زیباترین جاده‌های استان را می‌توان در غرب آن دید؛ جاده‌هایی که از دل جنگل‌های زاگرسی عبور می‌کنند. جنگل‌هایی که چشم‌نواز و منحصر به فرد هستند و شباهتی به جنگل‌های شمال ایران ندارند.



فرزند کوهستان

مردم کردستان راه و رسم زندگی در کوهستان را به‌خوبی می‌دانند. اگر چه زندگی در کوهستان سختی‌های خودش را دارد، اما ویژگی‌ها و لذت‌هایی دارد که انسان را پایبند می‌کند. سابقه حضور و زندگی انسان در کردستان بسیار طولانی و کهن است. تپه باستانی «زیویه» که قدمتی بیش از سه هزار سال دارد و غار باستانی «کرفتو» که سابقه سکونت و حضور انسان در آن به دوره اشکانی، یعنی بیش از دو هزار سال پیش، باز می‌گردد، گواه این دوستی و هم‌نشینی قدیمی هستند. کوه و جغرافیای اطراف در معماری، خوراک و فرهنگ مردم کرد چنان اثر گذاشته است که کردها را بدون کوهستان و زاگرس نمی‌توان تصور کرد.



روی دوش یکدیگر

شکل شهرها و روستاها در کردستان از شکل کوه‌ها پیروی می‌کند. گویی خانه‌ها دیواره صخره‌ها را گرفته‌اند و تا جایی که می‌شده از آن بالا رفته‌اند؛ مانند همین خانه‌های روستای «پالنگان» در جنوب غربی کردستان. در روستاهای کوهستانی معماری پلکانی رایج است. یعنی سقف خانه زیرین، ایوان و حیاط خانه بالاسری است. در چنین روستاهایی معمولا اولین ردیف خانه‌ها در کنار رودخانه ساخته می‌شود و ردیف بعد روی آن سوار می‌شود. انگار که خانه‌های روستا بخشی از عوارض کوه هستند.



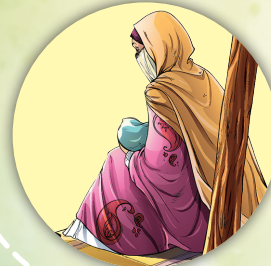
بعثت پیامبر (ص) مبارک

بخت جوان یار ما
دادن جان کار ما
قافله سالار ما
فخر جهان مصطفاست (ص)

مولانا جلال الدین محمد (مولوی)

پیامبر (ص) چگونه بود؟

- تا مسواک نمی زد، نمی خوابید.
- همواره لباسش پاکیزه بود.
- اگر کسی از راهی که پیامبر (ص) گذشته بود، می گذشت، از بوی خوش باقی مانده در فضا می فهمید که رسول خدا (ص) از آن جا عبور کرده است.
- هر گاه سخن می گفت، تبسم بر لب داشت.
- هیچ گاه به تندى به کسی نگاه نمی کرد.
- جز برای آفرید گار، خشمگین نمی شد و به دیگران توصیه می کرد:
- وقتی خشمگین شدی، خاموش باش!
- نیکی را نیکو می شمرد و تقویت می کرد.



تولد در مکه
جمعه ۱۷ ربیع الاول
مطابق با سال ۵۷۰ میلادی



سپرده شدن به حلیمه، دایه پیامبر (ص)
چهار ماهگی



بازگشت به مکه پنج سالگی



سفر نخست به یثرب (مدینه) با مادر
مرگ مادر در راه بازگشت،
شش سالگی

مرگ عبدالطلب پدر بزرگشان هشت سالگی

سفر به سرزمین شام با ابوطالب، عمویش
سیزده سالگی

سرپرستی کاروان خدیجه (س) و ازدواج با او
بیست و پنج سالگی



آغاز رسالت پیامبر (ص) چهل سالگی

هجرت به مدینه
سال اول هجری

فتح مکه سال هشتم هجری

غدير خم و معرفی حضرت علی (ع)
به جانشینی در سال دهم هجری



رحلت در مدینه، در ۶۳ سالگی
سال یازدهم هجری

